بیاری توانا ایزد آن کتاب شرح دساتیر و رنی شان نامیده

شنگرف دساتیر

۱۲۸۰

تصنیف یکانهٔ زمان محی محمد نجف علیخان صاحب باشندهٔ جهجر حسب فرمایش هنرمند دانش پیرا امیر میرزا صاحب دهلوی

در مطبع سراجی باهتمام عنایت علی بقالب طبع ریخته آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند برتر را سپاس که همین فرگاه خرد آفرید و بهر و فرتو داراد و آرایش
زبان داد و سربسته راز گشا برین سپهران برفراز کشید و رخشان پیکران درخشانید
همین نیروشان آفرید ستوده هوشان برگزیده تن پوش رسیدن کس نیارسته به پیکر کن
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشین آسمانش از گوهری و تاوری برکران گوهرش نزدیکان
همه آشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی پذیران بداده فرمان او به هستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش توان او دانا خدائی که وخشوران فرستاد به خوب و زشت و بد و
نیک آگاه فرماد و خشور بند برنهاد و سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزیده میانه خردی و تنانی تا بفرازین سو آسمانی از تنها از یزدان و ایزدان
فراگیرند و نشیمین سونجاکی پیکران آسمانی رازها برگشایند یزدانی درود فراز آفرین
بران آفرین سرایان بویژه بر سرور آن زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاکش نژاده بیش
از همه هستی پذیر پس از همه خدیو دار و گیر وخشوران فرخشور وخشوران فرجیشور محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران داد پرورش باد چنین گوید من کمین بی ارج

بخت همایان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین خان بهادر که چهر زیر دانش بیامرزاد که در گذشته
بکام دو رفته دانان بفرازمان والا سرور همین شکوه داد گستر فرهی فر بود کتابی زبان داری
پایه داوری چند پور روشن سرمایه خرد پرور دانش نواز فرزانان گوهر هوش انباز خداوندگار
سری مهاراوراجه سوائی بنی سنگه بهادر زیر گاه سروری الور که خجسته جایگاه
آرامشگاه باد میرای نوشتم بر دساتیر دری زفان که چم ساماش از فراز نوا
بدین گفتار کشید هر سرود را پاسخ پچی برنگاشتم همه پیدا و هر گفتار را باز گشادی
بخامه دادم دانش سزاوار با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغان
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش برابار آورد اینک آن پیشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپ شدنش آرزو نمود و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هرچه انگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بیفزایم و آنچه درازد
گفتاری را نشان ده بکاهش بیارم هرچند بفروغی نگرانیها که از هر سو به دامم تنیده شم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم پس تا دخواست والا فرگاه ستوده
کنش همه مردمی سراسر دانش مهین مهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین دهلی
که جاویدان بکام باد بدین کار شیوهور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را پیکر نبد این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی بر پایه این گزیده
کار کرد همین با نگارش من میگذرد که این گرامی نامه ببارگاه والایی پناه سرور تابان
اختر والاشکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فرزیده نژاد
فرزان گوهر با دانش و داد بندگان سری مهاراوراجه سوای شمودان سنگه بهادر
کشاورنگ داور نگاه الور که بفره سروری این والاگوهر تابش زار و بخورشید داد و نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پدر والاگوهرش این ستوده پور خرد را هیچ
دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد مردریک اشنوازان پیشین سرفراز
بفراز این جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا که این هر
گوهرشناس چون پدر والاگوهر خودش شایسته مردی از زبانش فرماید همین ... باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گونه ساتیر که این خجسته نامه بجا رسیده من از شهمای آن
فرازین گفتار بر می گشاید برنگاشتن شاد ابی سخن را با نیرنگست تو نهان گمانا دکه ساتیر
خواسته است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام پادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
پیشانی نامه ها را که نغز از نوادر دانش شناس بپازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پاسی چمی برنگاشت و آن بر فروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرده دیدنش جان شادمانی
می سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نمشته
ها را با گذار خودش رهبری و فرنودی کرد بشایان گستر تنها جسته برگزار شد بمایان ستیرو
خواسته انگار را کرد با برش دیدار خردمی و فرنودی گفتار که آن شین گذشته بدان خرد سار
گفتارش زفان را لختی از آن همراهشته باکه در آن ها بهر در سپرد و ساز وار است نبشته آسمانی
کیشان چون یکتائی و بایسته بودی دیگر سایر دانی فرورها و همین ساز خشوری وخشوران
و گرفته نکوهیده و بادافراه نکوهیده و جز آن دیگر بر سرود ها و لختی دیگر به پندار دیگر گشتها
چون گردونه و گرامی شست آدر و دیگر آشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و جز
بفرز بودی فرزانشی گفتار که بسربیده بازگشاد و زرابیده بازنمود و بازنمود چنانکه برژرف
نگرستن همه آشکارا گردد و از این رو که گفتارش ابرخیده و بر سرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برگشاده پرده از راز گشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون از این از
دراز کشید روزگار دوری گفتار بیگانه زبان و آزردیده بیشتری از مردم روزگار همه نهانست
پاسی چم برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پاسی چم هر بر سرود ده و سپس بازنمود ده خردی
جسته بر می گشایم چشم دارم که بوالا فرگاه سرور والور که جاویدان لغز جی باد پذیرفته
گرده و دیگر خردخدیوان دانش ستا بجوبلی وبهی نگرندگانش کرونده و فراموشیده را نیز بپوشش
بپریند که خورده از بزرگان خورده نگیرند و یزدان والاست آمرزنده مهربانست این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی بپیکر می گیرد و سفرنگ ساتیر نام کرده آمد
بیاری توانا یزدان

دساتیر اسمانی بفرزآباد وخشوران فرستو

فرزآباد بفتح فا و سکون را مهمله و زا معجمه بزرگ آباد بالف ممدوده و با ابجد بالف و دال ابجد یزدان پرست و یزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه از آسمان بسوی پسندیده از فرستاده شد وخشور بفتح واو و سکون خا معجمه و شین معجمه و واو معروف و را مهمله رسول و پیغمبر وخشوران و خشوران پیغمبران پیغمبر عجم شاه

پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده دبراه ناخوب برنده و رنج دهنده آزار رساننده پناهیدن پناه گرفتن و حمایت جستن یزدان بفتح یا تحتانی و سکون زا معجمه و دال ابجد بالف و نون نامی از نامهائی او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش درین نامه فرا آریم هرچه قابل شرح و بازگشاد بوده باشد گفتار دران باطناب کشیده وغیره نگاشتن پائی چیم و دو سه برسروده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ایزد بیا تحتانی مجهول و فتحه زا معجمه و سکون دال مهمله نام خدا تعالی بخشاینده بفتح با ابجد و سکون خا معجمه و شین منقوطه با الف و کسر تحتانی و سکون نون و فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله و این کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود ۳ بن بود ایزد نتوان دانست چنانکه هست جز او که یار دبن بود بالضم با ابجد و سکون نون با ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یارستن تحتانی با الف بفتح را مهمله و سکون سین مهمله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت او تعالی انچنان که در بر الا هست از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس میتواند دریافتنش چنانکه حدیث نبوی صلی الله علیه و علی اصحابها همین مضمون بر می گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی و یکتا و کسی بامر و فرزانه ارد ند که مر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون سین

مهمله و نون فوقانی و تحتانی حروف تخصیص یعنی مراد از انها امتیاز یعنی جدا کردن یکی
از دیگری تمیز کردن فروزه بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه زاء معجمه و ها هوز در آخر
صفت فروزه جمع فروزه یعنی صفات ارون بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد یعنی هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز باز اینکه از آن
یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است مستی بگوهر شش
سرا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او بود و
و دیگر گاه عالم نبود یعنی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و بجز ما سان همین معارا و شرح خود بر می گزارد چنانکه

میگوید و ازین جهان آشکارا گردد که گوهر تو در پیدا گشتن خبر ابسته نیست تا فروزه

دانش با تو بود چون باشد پیدائی آن فروز آید و در ایزد دان چنین نیست چه او بگوهر خود
پیدا است بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه ها هوز و سکون
راء مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمیشود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیاء و ایزد تعالی که غنی مطلق است به هیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او [illegible] آغاز

و انجام و انباز و دشمن نباشد و یار و جفت و پدر و مادر و زن و فرزند و جا و سوی و تن آسا

و تنانی و ترنگ بوهست انبان بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بالف و زای معجمه شریک
تنانی بفتح تای فوقانی و نون با الف و کسر نون با یای تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا بالف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگویند که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان در زمانی
از ازمان زیرا که بدایت و ابتدا چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند بر کران
زیرا که شرکت خواهان نقصان محل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی همه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در این صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدائی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
نیستی بر کران و همین سان از جائی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکبار

بی دمان و بی هنگام پیدا است و بر و هیچ چیز پوشیده نیست دمان بر وزن زمان و هنگام
و مراد از بستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تمادی حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فاء و سکون راء مهمله و باء ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز بمعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره باب و مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصور و تعقل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز
هنگام با نو شده ها که پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز بمعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و جزو لختان جمع بمعنی اجزاء و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شبانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویدا است آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجود می داشت و اکنون ناپدید شده یا در زمان حال موجود است همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
دانش ما که لختی نوشدگان گذشته و با اندکی پیداد یا چندی آینده است لختی بیار بجهانی
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بر وزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیا منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی قبل است ۹ بی وجود متفاوت نیست همه بعلم او محاط است ۹ بدهی آکمند

و بیه مهوا ان بباشد انچه کرد دست خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم بود و دانا

باحوال بخشان است ناخوب بهیدای نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری که

بود و زیان به بنده گان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت

برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشیدن و نیکوی کردن

بخت ازاد و رسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و درمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز

دار نرو به تن و گوهر فروز دهنام نام و سروش شید و فرشته سالار مهرخوان افرید ازاد

بمد الف و زاء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح

راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر ازاد مجرد مایه بمیم و الف و فتح

یاء تحتانی و سکون هاء هوز معنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز

و نون بالالف و میم سروشید بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه

و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم

و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله بالالف و نون خطاب چون سیف الدوله

و غیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی انکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود

امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و

هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم افرید و او را سالار فرشتگان

خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هستی اش

آورد پس این نخستین آفریده جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه

خواهشهای جسمانی و تنی معطل و دور است که احتیاج باینچنین چیز مقتضای مادیست و او

ازین همه بری ۱۲ جی ایزد بخشاینده بخشایشگر که تو است خواهشگر و نیاز نیازمند و از

ارزونده هستی بخشیده آفرینش او را گرانه پدید نیست سپاس نه را شناس او را ارزونیدن

ارزو کردن ارزونیده هم فاعل پنجم ساسان توضیح فقره یازدهم می گوید

که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش ازان که سائلی لب بسوال کشاید یا متمنی

منای بدل گذراند همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
از غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مراد در اشایان است ۱۲ او که هام
باشد و از او خرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران تا کران نهی است از و
گوهر لشام که خرد دو فرشته دویمین است با نایستار که نام روان برترین سپهر است در وی امید
مهرخوان اوست چه روان امید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را نایستار نام
و تنامید مهرخوان اومید روانامید بفتح راء مهمله و واو با الف و نون و باء ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین روامید میم بجای نون نفس کل تنامید بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
نون و ضم باء ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبد و تنامید و چونکه همه اجسام
همه ارواح با حاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگویند که حضرت
افریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
و از سروش اشام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام و روان
ان سپهر فرازجام و تن او ارسام از نام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فاشام بفاء سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم فرازجام بفتح فاء و راء مهمله با الف
و راء مهمله دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون راء معجمه و هاء هوز با الف و میم میگویند که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی در آورد ۱۴ بدین گونه از هر خردی هوشی روانی و تنی پیدا
کرد تا سپهران انجامید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس و جسم فلکی بایجاد کشید
و خود تفصیلش مے سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرنسا نام در دانش لاتینا و تن
او ارمنسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره بعربی
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرنسا بفتح فاء و راء مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتینا لام با الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمنسا بفتح الف و سکون راء مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم افرید ۱۶ و خرد مهر مرد انجمراد و روان

او پنجم است و کشیده او منش بهرمزد پنجم او بهوز و سکون زا و جای او ضم میم و سکون را و معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجمه او نام عقل پنجم است و بجم اراذ نام نفس این فلک و کشیده او بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف و راء مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و زرباد و بهرام بفتح با و ابجد و سکون ها و هوز و را و مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با و ابجد و سکون ها و هوز و فتحه میم و سکون نون و زا و معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون را و مهمله و شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتحه را و مهمله و سکون را و معجمه و با و ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد ایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس هویدائی در آورد شاد آرام بشین معجمه و را و مهمله نام عقل هفتم و شاد ایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه الف و سکون را و مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد و روان ناهید اسمان نروان و فردان و زردان نام ناهید بنون با الف و ها و هوز با تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون را و مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون را و مهمله و واو با الف و نون جسم آن فلک زروان بفتحه زا و معجمه و سکون را و مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد ۲۰ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس تیر تبار فوقانی و یا و تحتانی کشیده و را و مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمردن انجارند در نه هشتمین شمرده شود مفسّر گوید که از عقل هشتمین عقل بهمن ارلاس نام
بفتح الف و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک ورلاس بفتحه واو و سکون
رای مهمله و لام با الف و سین مهمله با فرینش درآورد ۴۱ و خرد ور دان ورتن و
ماه آسمان فرنوش و ورنوش و اردوش آفرید ماه آسمان فلک القمر و مضاف الیه
ذرین ترکیب و در ترکیبات بسیار بقدر چنانکه تیرماه و خرداد مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل و همین را که فرنوش بفتحه فا و سکون رای مهمله و نون با واو
معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو و سکون رای
مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف و سکون رای مهمله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۴۳ برساتی هنگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسای کمال
میگوید که آنچه برشمردیم مجموعا و کاملا گفتیم ورنه ملایکه و عقول افزون از شمارند ۴۴
کران ستاره و بسیار است و هر کدام را خردی و روانی است با تن کران ستاره بفتح کاف
فارسی و رای مهمله با الف و نون و فتحه رای مهمله و واو ساکن کواکب بطلمیوسی میگوید چنانکه
عقول و نفوس و اجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطلی آسترانیز
عقول و نفوس و اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی بوده است ۴۵ و چنین با هر کدام
لختی آسمانها و گردان ستارگان همه تنهای روانهاست لختی بفتح لام و سکون خای معجمه
و فوقانی با تحتانی کشیده مفرد و جزوی مقابل کل میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که گذشتند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر و غیره چنانکه دارند
نیز چنان عقول و نفوس و اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی دارد ۴۶ تنها و
خردها و روانها و ستارگان و آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز ایزد بهمه آن احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فصل مطلبی که تجزیه
می شود از مطالب مذکوره آورده با تجدید مطلب را نشان دهد بنام خدا بخشاینده بخشایشگر ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیطش همه برابر شوند و آنرا
بعربی کره گویند ویژه بواو و یای تحتانی و زای هوز و نیز زای فارسی خالص و خاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری پاک از گسستن و پاره شدن ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند از این خصایص و بری اند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو
نمو و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
بای فارسی و سکون یای تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن
بپای فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نپرداختیم
اگر اطناب کلام رانیم در میان نیست همه را برگشاده می نگاشتیم خردپژوهی اگر
گرایش بدین سود داشته باشد کتب فلسفه چون میبدی و صدرا بنگرد که این راز برو برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آمده نمی گردند اینان
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن از سوی خود برافزود بهم آمده بفتح هاء
ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتئم و التیام پذیرنده ۳۱

همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خودخواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده
خردها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده با الف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکون

ون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و واو و رای آخر بمعنی قصد کردن
شد و خودی بیای شدید معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد از حرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده و ادراک دران باز یابند و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۱۳ ودران سرا مروان و زائیدن و گرفتن بیکر و گذاشتن نگار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهان را در گشت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و رای مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یای
تحتانی معروف و نون بمعنی نشیمن فرازمان بفتحه فا و رای مهمله با الف و زای معجمه و میم با الف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و رای مهمله با الف و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان نشیمن باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچه دران
جهان نگار می بندد اینجا صورت پذیر میگردد ۱۴ بنام یزدان بسم الله ۱۵ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد میگوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدائی می آرد و اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد بکار کردن همچو پرستش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان کرد سپهرآباد بهشت است سروشستان عالم ملکوت
روان کرد بفتح رای مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و رای مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهرآباد بعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
۱۷ هرکس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان است براه رسید که بهر خدای جهان

دید میگوید هرکس که بالا یکه همنشین ایزد خدا بین میشود ۳۹ بدان خرمی آنچ شادی و

خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش

نیارد شنید و چشم نتواند دید میگوید که آن سرور که در بهشت و افلاک هست بسیار افزونتر

و بالاتر هست از سرور این جهان و مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب

بشر تعبیر ست از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان نرانند

رسیدگان بفتح را مهمله و سین مهمله با یا تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی

باالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز

واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیراکه دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی

ساما نها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت انست که فرود پایه را برابر فرودین جهان دهند

یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی

باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جا جا یابند از ینجا اندازه میتوان گرفت

که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان

و خورد و اشام و پوش و گسترد نشیم در وست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام

بمد الف و شین معجمه باالف و میم رجبرهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر

بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گستردنی چون قالین

وغیره پوش بضم بار فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه

و یاء تحتانی معروف و میم ساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از همخوابگان و حوران

از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن

طیبه و مواطن منزهه که در جنت هست از بهر جنتیان و این دنیا شمردن ان نتواند

زیراکه گاهی مثل آن درین جهان نبوده ۴۲ بهشتیان را تنی از بخشش یزدان برتر

باشد که نه زبر دو نه کهنه شود و نه و در گیرد و نه آلایش درد فراز آید می گوید که در بهشت

آنچه موجب درد و الم شود نبوده هست ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و

رنج میشود در ان سرا نیست بهشتیان ابدالاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی زرد و

وخسته نشوند وجاویدان دران بسر برند ۳ هم بنام یزدان بسم الله ۴ هم خرد چرخ ماه
گرداند جای و فراز آمد گاه توانایی و نیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرداد
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد و مد الف و فتح میم و سکون دال ابجد
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود بشرح این فقره میگوید چه فروتن
که خرد ماه سپهر است پیکر او ناگوهرها و فر در گان بر آخشیجان رسته فرو می بارد برای آنکه
فراز آید او را از نوا الشهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پیوندهای ستارگان
ونهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه هاء هوز و سکون راء مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و آنرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قایم
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگدار
آخشیجان بمد الف و قصران نیز و خاء معجمه ساکن و شین معجمه و یاء تحتانی مجهول و جیم عربی
والف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهائی که او را از انجم و افلاک بهره شده دو روست صور و نقوش عناصر
بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه باهم کرامیخته موالید ثلاثه را به پیدایی
می آرند و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ هم چه این جای در دانش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکرنید است و نگار آرا پیکرنید بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون
راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورتگر نگار آرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و راء مهمله و مد الف و راء مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدوست
۷ هم در فرود چرخ ماه آخشیجان گرده شد آخشیجان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ هم بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۹ هم بدین نام آبراب و بیراب و سمیراب و زمیراب آبراب بفتح

بفتح الف و نون و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کره
آتش سیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کره هوا تسمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کره آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کره ارض ۵۰ انچه از اخشیجان آمیخته شد ناگرائی است
گرائی است گرائی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و با تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرائی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و نا پایدار باشد و خود بشرح اش بشمار آید اگر پیوندش بچیند باید گرائی است ورنه ناگرا
پاید مشتق از پائیدن بپاء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرائی چون باد
و دگران دود و برف و باران و آسمان غرنبو و ابر و درخشش و مانند آن گران
دوده بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی آنرا ضباب گویند آسمان
غرنبه بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان نقار اینها قصیرست در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است برهر کدام ازین ناگرائی ملکے
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زوان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینهامی کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غرنبو و ابر و درخشش میلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و میشام نام اند و چنین دیگر انرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرائی آمیخته نخستین کانی است یعنی انچه پایدار
و استوار باشد یکی از آن معدنی است درو بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارخ و بهرمان
و رنیان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز بمعنی نوع سرخ ارخ بضم سین مهمله و سکون

راء مهمله و خاء معجمه و فتح الف و راء مهمله و جیم تازی لعل بهرآن بفتحه باء ابجد و سکون
ها هوز و راء مهمله و میم با الف و نون یاقوت رُیسان نجنین ۵۶ و دارند گان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرح ارج و بهرام پرورده کار بهرمان بهرام
بفتح باء ابجد و سکون ها هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
ها هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اندرب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس رستنی در وهم بخشها
وگونه است چون رست و بالا و چنار و پرورده گاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و نون یاء تحتانی
رونیده بعربی نبات راست بالا براء مهمله با الف و سین مهمله و تاء فوقانی و باء ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زاء معجمه و سکون راء مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بضم نون مفتوح و واو ساکن و فتحه زاء هوز و سکون راء مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پرورده کاری است چون پرورنده دوارند
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پرورده گار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و راء
مهمله با الف و کسر راء مهمله و بشین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی معروف و نون و راء مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پیکر کانی و رستنی و جانی
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح راء مهمله و واو و الف
و نون یاء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و ها هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین مجالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا درو نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
و الا مردم را گزید از جانوران بفر روانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و تنانی و جهانی
و سویانی است و باد فر فرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون راء مهمله کلمه تعظیم تحتانی

سوب بسوی یکسان کرا جزاد بود باشد سوبانی سوب بضم سین مهمله و واو معروف و بار فارسی مطلب آیه و نان سوبانی منسوب بسوی سوب فر بفتح فا و تشدید رای مهمله شوکت و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطای نفس باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه و سروشان میگردد ۶۲ روان را میانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن اخشیجی پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارگرد که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در اخشیجی تن نیکوی کند و خوب دانش و کنش دارد هرتاسپ است اخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ها و هوز و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و خواب بیش بهر داد از بگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برائی خدا تعالی و حیوانات بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن را که بکس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چو فروزین تن گار و در سروشستانش رسانم نامراباز دمات فرشتگان بیند و نبکرد این عبارت جزاست شرط سابق را اگر در اخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم نامرا آنجا ببیند ۶۵ و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و ارستنی دور است بسروشی پایه او را برآرم سروشی با میم بیاد تحتانی معروف و بار فارسی با الف و فتح یار تحتانی و سکون ها هوز مرتبه ملکیت یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هر کس خورد و دانش و کنش خویش در پایه خرد و دران و آسمان و اختر جای گیرند و دران خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و نیک

گردون و آمدن ۶۷ و آنکس که در دین جهان خواهد نیکوکار باشد او را در خور

دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و برمان و هی و توانمندی باید بخشد گویش
بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی مقال خسروی بضم
خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت دستور
بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی برمان بفتح
باء فارسی و سکون راء مهمله و میم بالالف و نون بمعنی فرمان و حکم توانمندی بفتح نون و
واو بالالف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و توانگری توانمند
غنی یعنی هرکس که از شوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در
دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر درآید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی

رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان

انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی بالالف و میم یعنی در دین بار که خسروی
و دستوری و توانگری یافته باشد هرچه کند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود تفسیر
این مطلب می گوید تا چون کند در این امندی چنان انجام یابد امند بمد الف و سکون
باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با غرت و دولتمند امندی بدولت و

غرت و بار بتشریح آن می سراید و خشور آباد در روان شاد که یزدانی آباد بهرود بر

بیروان پاک نهادش یاد در خواست که ای مهربان دادار و ای داور بدو رد کار

پاک خسروان و جهانداران و توانمندان را بچاربها و رتن و اندوه از خویش و پیوند

و مانندان پیش می آید این چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
این بیان از جمله بیان است برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و
باء ابجد بالالف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برو رسید و پنداره
از آسمان و بمعنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف
و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

بالف و ضم سین مهمله و سکون خاء معجمه جواب یعنی پیغمبر باد آذر خدای تعالی پرسید که
سبب الم و اندوه که سلاطین و ملوک و اغنیا را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
دست این مرد پیش آید و با مراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی آزار و رنج می یابند از گفتار و کردار
گذشته و رفته تن که دادگر ایشان را اکنون می گیرد یعنی گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان از ان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار بود و پس نیکی کرد و نکو زیست و
تن دیگر پوست کام بخشش این بار او را بار زر رسانید و با این از دادگری پاداش
بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگذاشت چه اگر در یاد افراه فرو گذاشتی شود نه دادگر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
و سکون یاء تحتانی و فتحه فا و سکون راء مهمله جزاء اعمال یاد افراه بیاء ابجد با الف
و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و راء مهمله با الف و هاء هوز جزاء اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد از ان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرسانند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که بر کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او در نخست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
خود کشتن و از تند باد و جانور آزارمند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تند باد
بضم تاء فوقانی و سکون نون و دال ابجد و باء موحده با الف کشیده و راء مهمله
جانور موذی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بباء فارسی با الف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزای نیکی میگویم کیفر اعمال زشت او را در پیکر انسان داده می‌شود و این
قسم را در اصطلاح تناسخیان فرنگسار نامند و تناسخ عبارت است از درآمدن روح از کالبد بکالبد دیگر در
زبان این را گردونه نامند و بجم ساسان تفسیران می‌سراید که باید دریافت می‌برآید
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می‌آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می‌یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱۷ شیر و پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکار اند از پرنده و درنده و
خزنده بزرگی و پریان دهی فرا داشتند و هر کس که می‌کشتند پیشکاران و دستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و باوری و پشت گرمی این گروه ایشان بدی و درشتی میکردند
و زندبار که جانوران بی آزار اند و ناکشنده می‌آزردند اکنون از خداوند خود سزا
می‌یابند زندبار بفتح زای هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و بای ابجد با الف
کشیده و رای مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می‌گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند جانوران بی آزار که دریده می‌شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خودشان
سزا می‌یابند و دریده و خسته می‌شوند ۲۷ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا برخی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ناید باز دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هر گاه بکران کشند یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشند بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد و شمار آن معین نیست ۲۴ بنام یزدان بسم الله
جهاندار اباهین و خشور ابادی بر پاید برمودن بفتح بای فارسی بر وزن بمعنی فرمودن
این افزوده بجم ساسان است که تمهید می‌کند فقره ۲۴ زندبار که جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن نکشید و بیجان مکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و اشتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را برند و بار کشند یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بازآینده
کیفر و باد افراه بسش سد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون راء مهمله و زاء معجمه
باء ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردی
آزار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
بار کشتن بخشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد بترسید از خشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر زند بار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش بجان کشته باشد چه تند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تند باران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تند باران را شایسته و ستوده و
درخور است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز و فتحه راء مهمله
و هاء هوز در آخر ثواب بخشم ساسان از سوی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و مهربانی والا یزدان ره سپردن است از این دانسته
شد که پرمان داد تا تند باران را بکشند چه سزای تند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بد کردار مانند تن رستنی پیوسته و بکالبد رویندها
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بد کرداری یابند و بادافراه نا آگاهی و

یا بران پایه که در پیمانه باید رسید و جاوید در ان باشند و پاینده یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که وعده داده هستند برسید و دوام بر ان پایه پایدار مانید ۸۹ نماز بردن آن
نماز بردن سوی همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سوی پیش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بباز گشاد این مطلب خود می برآید که ان گوهر پاک سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی رو است و با این بهتر نماز بردن سو اختر و و تعها ست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر پاک سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل مبراست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن بنکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح هاء هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فاء و تاء فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهگار هر انچه کرد با
او چنان کنید تخم ساسان بباز گشاد این عبارت می برآید سزای
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش انداز کم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و اگر به تیغ شمشیر بیجان
سازد یعنی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
زدای انجایه که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم هاء هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زاء هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل سکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گر درست پیمان بسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه راء مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون هاء هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند وانرا در شرح معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه ال

پیش خود داشته باشد سرمایه را دانشمند عادل ستاین تعویض کنید تا زبان بجا
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ تا کار و دارث درست
یتامان یتیم مراد باشد و تفسیران می گوید از بن آن خواهد که چون بمردی رسد بسپرید و درا
بدو سپارید یعنی از آن ایمن و موضع گرفته بصاحب کالا تعویض کنید ۹۹ چیز
بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز باز مانده ترکه و میراث
۹ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زاء
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۹ خداوند والا بنده را توان کن کرد انچه خواهد
نیاست بدآرد کرد اگر نیکی می کند بهشت یا بد ورزی می دوزخ نشیم شود توان کن بتاء فوقانی
مضموم و واو با الف و نون وضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار تو کرد ورزیدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کن جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفرید خویش را توانائی شناسائی نیک از بد بخشید و بهره مند گردانیده که
بهر کدام تواند گرداند پس اگر فرمان داد که جز نکوئی و بهی در دنیست کار کند بهشت
برین و نیکوئی که برین جای اوست در بتاد خوئی شود و دوزخ نشیمن باید اشکار است که گروا
شود و نکوهیده و خوب و درست کرد او در بهشت و دوزخ است و یزدان داد از
بی بحال چون سخن پزشک هر کس نیذ مهربان دانا شنود از رنجوری رست و با اندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و آنکو نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و زاء فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و هاء هوز و یاء تحتانی
معروف و فتح دال و سکون هاء هوز معیوب و ناپسندیده گرداور بکاف فارسی مکسور
فراهم کننده دیو بکسر میم و یاء تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زاء معجمه و یاء تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح هاء هوز و میم
بالف و لام همتا و شریک رستن بفتح راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ مینی از خدای است نیاید

بنام خوب خدا بخشش ندارد خوب یعنی اتصاف قبیحه باسم او عبادت است ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین دیود یافتگان فرودین بخشش بخشند و اندازه
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یافتگان
بضم با ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالف و فا و تا فوقانی و کاف
فارسی بالف نون یعنی وجود موجودات عطار خداوند است و ازین قدم عالم رامیخواهد
و دلیلش میگوید زیراکه بخشنده هر آینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرد است
باز گرفتن برا معجمه بسترد کردن زفت بضم زار معجمه و سکون فا و تار فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته و نگیرد اسا بمد الف و سین
مهمله بالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام او رامیخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان باشد ۱۰۲ فرودین جهان درگفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست آغاز چرخ خسروی فرودین بگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یعنی خسرو سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از دست انباز بفتح اول و سکون نون و بار ابجد
بالف و زار معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام از گران رو ستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت پادشاهی کند در هزاره های
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انباز آغاز
خسروی پادشاهی یا بزمی گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم پادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار پادشاهی نخستین

شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار سال بی شرکت دیگری پادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و در رفته هزار سال با دو
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول پادشاه شده بود آخرین شریکا گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش می گوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو پادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره ها
دیگر انبازمند انبازمند با شرکت ۱۱۲ چون ماه پادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ زود انبازند از انبازیدن معنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین شاه باز
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و دانشها
و کارهای همین چرخ گذشته ماما و آسانه همه آن و یکی بجان پیدا کرده آید و پدید
کرده شود ماما میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن آخشیج سر کنند و پیکرها پدید
آرد که در نگارند کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشند
نه آنکه بجان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نیست زیرا که اگر خواستی باز آرد

چرا بد کنی در از بد رنجی زیرک امیغی کاری کن که از ان پشیمان نشود از بد رنجیدن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف وفتحه راء مهمله وسکون کاف تازی
دانا وهشیار امیغی بمد الف وکسر میم ویاء تحتانی مجهول وغین معجمه یا یای تحتانی
معروف حقیقی وواقعی ۱۱۶ ودر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام نامهین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در تخت این مهین چرخ تو با هم جفت وهمخوابه باز مانده ودیگری
نباید اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند وآباد باز جد
خودش از بهر تخم ونژاد بماند وبنیاد کشادی گوید باید دانست که در انجام مهین
چرخ جز دو تن که مرد وزن باشند باز نماند وهمه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن ومرد باز مانده شود ودر همین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لادبرین باباد پرتو
کرا آغاز مردمان از تو شود وهمه از نژاد تو آیند تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند وفنا شوند قوله بازمانده باقیمانده لاد بلام والف ودال ابجد بنا وبنیاد لاد
برین بجای بنا علیه وهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله باباد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین وخوشترین مردمان پیمان بر دبیروان تو اند یعنی کیش شما آنکه بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی وراء مهمله بالف ومیم مکسور وتحتانی معروف عزیز ومحبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله وسکون راء مهمله وفتحه باء موحده وسکون خاء
وشین معجمتین سرآمد ومقتدا ۱۲۳ بپیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند وخسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی وآرام وداد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش وآسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند وگناهکار وبزه گر
نشوند آیین تو که مهر یزدان است از بر ماندمان وسترگان نرود بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه و باء ابجد زبر گناه و بزرگ بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهکار ستمگر بفتح سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۶ یکی از آزار دهی
و دوزخ جهانیان را برخاستن آیین نیست از برنهادن یعنی برخاستن شریعت و از
بادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید الهی می بخشد این عبارت از سوی بخشم ساسانست تمهید
فقره آینده ۱۲۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر تا
فرازین نواد واقع شده می گوید تاپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن
و خوابست و چنین کس را که تاپاسبد و هرتاسپ گویند یعنی هرکه در یزدان پرستی کم خورد و
کم خواب او را تاپاس بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۲۹ و این گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپان ۱۳۰ و هم گروهی بی تاپاسبد و هرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و برهبر خردی او بهبود خیر را جویند و خداجوی بی آزار نده تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آ و بهبود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه آلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش میگوید سرداسپ خداجوئی است که بی کم خواری و کم خوابی به جز بتهای گزینی برهبر
خرد پسند خدا را جوید و نهان خیزها آشکارا سازد و از آزار جانوری روا نشمرد و درین دو
گروه نشان بدویان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی برتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یای تحتانی معروف حکیم اشراقی که بتجربت و ریاضت خدا را بیند
و حقایق اشیا را بر وی هش کند و انرا بدری زبان هرباسپ پرستشبد و بفرازین نواد تباب
گویند بر توبان جمع بمعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت بدلایل و براهین خدا جو
کند و حقایق اشیا بر کشاید و بفرازین نواد از اسرود اسپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۴۱ پس گروهی اینند میگوید آتش و به کار ورند باراز و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن زند باراز آرند و
در انجمن جانوران بی آزار آیند و شکم بدان پر سازند یعنی خوب و آتش پرست در کنش یا بیشینه
۱۴۲ گروهی سروزرام و نیروزرام و جرازرام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پرستش یزدان در نخست انچه بر دل تابد آن را سروزرام نامند و رهبر خرد
و سخن پیش هوش کشید را نیرورام خوانند و بازگفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد از آن جراز
رام گویند و زین نشان فزه درونان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله با الف و میم نیرورام بفتح نون و یاء و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با هم در آمیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و همیات گاهی با اول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۴۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
آزاد و رسته نباشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگوید درین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند از آزاد
و رسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۴۴ گروهی سرایند
که یزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است و مانند آن تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون با الف و نون
با یای تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ و آبدی بران دمه
کردان خوی دمش است وآن بیروی است ویزه تن آبدی بفتح الف وسکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چند کس و بعضی و ویزه تن یعنی مخصوص و
خاص ست جسم ۱۳۶ انجمنی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
آزردن رغد بار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی آزار را آزارند و شکنند و باز خود را
پیغمبر نه انگیرند ۱۳۷ بی مهرزند بار که جانور بی آزار است و هر نابسی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهر داد آراست بفرشتگان رسیدن توان یعنی بی آنکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برنروند و چه نبردمی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارند و بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارد
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند و وصول شان تا
فلک القمر ست بالاتر از آن نروند و از این اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را چیز دیگر فرا نماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و فرشتگان را دیدیم و خود تفسیرش میکنیم می بر باید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و اندوختن نیکو کاری که سربخش آن مهرزند بار است بر سپهر بر آمدن و بستاره و
فرشته رسیدن نابود است و این گروه بدین گونه بر و نسپرده اند با اندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز زروان پندار مرده چیزی
نشده مانند پدید دیده ایشان را چیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین [illegible]
آنچه دیده اند از این بود آن نیاید و بیکاری که پندار بدیشان نمود بگروند از راست
بکاست افتند و بی یزدان را در تباهی افکنند سمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون و معنی [illegible]

فارسی هکوان یعنی ان حروف دیار مجلد مفتوحه بر وزن غالب کوید که با نوک حربت تا بستی
جند را که بر فیهها الفهم تمییز جون مغلوب قوت و امید شدند نور الهی نپندارند
و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند همین کشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین کشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی و هر
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان اگر خدا خوشنود شود قوله بزرگان پادشاهان و فرمانروایان قوله
فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان خویش
سروری خود را و مردم را کشتن دهند ۱۴۱ چند کیش اور گوید که آیین
پارانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گوید که آیین پارینه نیست و از این برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوی گیری کیش آگاه می سازد که درراه این کیش آوران و آیین انگیزان پیروان
پدید آید و با هم در افتند و در یک آیین راه ابسی شود در یک شاخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را جدا کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می برآید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان نیز پذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آیین پدید آید که نامه ها برشمرد یعنی مذاهب مختلفه و راهها هر جداگانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان والا آباد جز کیش آبادیان راه خدا یابی
نباشد بدین راه هر کس شد از گروه هوستارام و نوستارام و روستارام و جمشید و سروری در خور کردار پایه یابد مراد است که

برپیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبود و از هر گروه هر یک
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و نخم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و فرسنداج نام کیش مه آباد است
و فرسنداج بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستارام
بها هوز و واو مجهول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف
و را مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه را مهمله با الف و تا فوقانی با ها هوز و را
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر با ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر ها هوز و تحتانی مجهول و سکون را مهمله و ضم با ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و را
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علما دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را براهمان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهشتاران نامند رتهشتاران بفتح را مهمله و
تا فوقانی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و را مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بیکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله با الف و میم و استریوشان را با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون را مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

دنون وایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه را شود رناند
در و در ستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند و رستارام بر را مهمله و واو مجهول و کسر
زاء معجمه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم هوتخشان بضم ها
هوز و واو مجهول و فتحه تاء فوقانی و سکون خاء معجمه و شین منقوطه با الف و نون وایشان
پیشه ور و کشاورز ند و گروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان و پیشه وران را بیش
بشین معجمه و در هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چهار گانه قسم منقسم فرمود و هر یکی را بکاری ثبت ۱۴۶ بنام یزدان
هر کس در اشکار اکردن ورستاخ کوشد در مینو پایه یابد یعنی هر که در اجراء طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که ورستاخ راست است تفسیر این فقره
می فرماید مردم بیکوید سراسر بیگمان دانید و بدین گروید که آئین آباد روان شاد که
همه آباد خرد مندان بر روان او و بیروانش باد راه راست بیکاست است گرویدن
باور یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران و بمعنی درود
وآفرین مر بفتح میم و سکون راء مهمله بمعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی با باد که بی شمار
درود برو باد خبر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان وحق است هر کس اندک خرد داشته
باشد و بیند پیدا برو پیدا آید که این خجسته آئین چه پایه از دیگر کیشها فره مند است فره
بفتحه فاء و راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارائی نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته اند بنگرد و داند
برد و گونه نگرد یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ جستن ها بدیده دل دیدن است
یا سرد اسپ گردد که بر بهر امیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ که اینست بترسید
از گناه و بهراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن و کهتران را مهتر و خوردان را
بزرگ دانید که آسان بکاری دشوار بگذری شود مراد از کهتران گناهان خورد و نام
صغایرانداز بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است و توضیح این

افسرده چه سپاسان میفرماید که در آغاز بیماری آمده است چون بگفته پزشک سرگذشت دردی
به بهبودی آورده و مردمان بیمار را آسان بشمرد و پزشک کرا نزد او فرستد که او بیماری
رسد که از چاره درگذرد و گفته بیمیران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان
اگر کسی از گناه پشیمان شود دوا بیماری کرا ید نوشت به پرداز این درد باز آید و در ازین
هراسد بجای کشد که بیمار بیاو دوائی کرد و پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و هم
زاء فارسی و سکون شین معجمه کاف عربی طبیب و معالج پیت بکسر باء فارسی و
فتحه تاء فوقانی اول و سکون تاء فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه یعنی توبه ور
بفتحه واو و سکون راء مهمله مخفف وارگ ۱۵۰ ناامید از مهربانی رنجشگی او شوید
لا تقنطوا من رحمة الله ترجمه است و تفسیر این شعر می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
وانچه نادانسته از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را ماند ماندستن بجیم
باالف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزنده است که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد
او را چوب رنجه بجهد او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از دردی کین
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شمار ستار نامند
چرخ انجامانند و بانجام رسانند دیگران آرزو یاد در خانه خود باشند جشن و آیند هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شار ستار بشین معجمه باالف و راء مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تاء فوقانی باالف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب منتقل نه آخر و منتهی شود ایزد را پرستش
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد پرستنده دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت بپذیرید فرگفت بفتح فاء و سکون راء
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و تاء فوقانی حکم و فرمان یعنی گفته علماء و عباد کار کنید

شود ۱۵۱ هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که دساتیر نام اوست خوانند و دهش دادیزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۲ مرده را درخم
تنداب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است تفسیرش منیر پادا آنچه فرسید جیانا
یعنی پیروان کیش مه آباد درباره مرده کرده اند اینست که پس از جدای روان تن را
با آب پاک شویند و جامه های نیکو و پیادر و پوشانند پس بدینگونه تن او را درخم تنداب
اندازند تنداب آبی که دواهای تند و تیز سازند هرچه دران افتد بگدازد و چون گداخته
شود آن آب را بجایی دور از شهر برده ریزند تا اجزاء تن مرده مردم را پامال پی سپر
نگردد و رنه یعنی اگر در تیزاب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
بآتش سوزانند یا گنبد سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند و ازان خشت
و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشند و تختها گذاشته
مرده را برافراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و دران مرده را جا دهند یا تابو
بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسند ایشان کار کردندی خم تنداب بود قوله
رشت بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی گچ که عمارت را بدان استواری دهند
تابود بفوقانی با الف کشیده و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامهٔ یزدان خوانید و چیز بایزد پرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح راء مهمله و واو با الف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶
نزد پاک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
توبت کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما امرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکوکاری یاوری دهید دو کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد و شهر گردان کرده و گرد کوی

بازار کردانید و در بار کستاس دارند یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده به بارکشیدنش رنج دهند و تفسیرش میگوید آیین خسروان سنالج
لیس چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازار و کار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و راء معجمه یعنی
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کشند و خشت و خاک بهر سرایی بردنش گویند
و پیوسته درین ارزوه بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
بدیدنش چنین کار نکند. ۱۶۱ مرد بزن شوهردار آمیزنده را که تو مار کلج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند مرزان شوهردار آمیزنده یعنی زنا کننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن تو
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کلج بکاف عربی بالف
و جیم عربی بمعنی فعل پس تومار کلج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین تیرا
حقیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد کیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده انیکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بند می بر باید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرد در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا ازو بجز جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رو غره را
که هفت ستارگان روان باشند پس یزدان ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی چه شمعها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ دیگر هر هفت ستاره روان سازید
در پرستش سو دانید پرستش سو قبله که به پیش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را بهنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرهودان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف یعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و رای مهمله با الف و رای معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون وا یکه
وعقول قوله گروید بداو یعنی تصدیق کنید و ایمان بیارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی یعنی زمین و آسمانی برابر تواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبد و پرستندی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می‌برآید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست آئین باشند فروکش بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و رای مهمله
با الف و کسر زای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد گفت و گفتار یزدان انست که
فرستنده بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای باسروشید
که همین است از یزدان بشنوی سروش بضم سین و رای مهملتین و واو مجهول شین معجمه ساکن
وضم بای ابجد فرشته که فرشته سالار نام است بهمن بفتح بای موحده و سکون های هوز
و فتحه میم و سکون نون برا است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ میدی واقع شده بتفسیرش میگوید میدن برآمدن
از فرودین تن است و باز بد و پیوستن بعربی هیچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و های هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز و بجیم برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی میدن بمعنی مطلق خروج
هم است می‌گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ در وجود قوله باری بیای موحده
با الف و رای مهمله و یای تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید باد آهنگ

بباء موحده با الف وکسر دال ابجد و مد الف و فتحه و هوز و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا غیر تجلی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجددات و تحلیلات همه
برکران و آن همی است که بمیانجی فرشته بدل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای از یزدان
دریابی و چون بتن پیوندی آن چم را بزبان آری و بباد نوا برون دهی باد نوا بباء
موحده با الف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و واو با الف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
بآواز خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید
۱۶۹ تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین و زمینی
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه برمان بردو
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارد یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت بآمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند زیرا که فرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آیین تراجی افرام زنده
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
و کاف فارسی بمعنی بزرگ و بجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از ین الهی
بخشید بآباد روان شاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم بر بونی گراید و برافتد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین تراز نده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع کردن

نامهٔ شت جی افرام

بنام ایزد یزدان

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت
ازمش و جمنی بدوزنت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده و رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
دافزرند نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست از ازلیتی پدید آورد پس نستان
یعنی اول عالم مجردات بحیز عقول و ملایک افرید و پس ازان عالم ماديات و اجسام
بهستے کشید ۵ نگر و بین ای جی افرام پورآباد از اوکه چگونه به پرمان نردان تن
سالار دمند و تناتن و تنتن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
همیشه می گردد از او بجا الف و زاء معجمه بالف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی ورغایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با انکه گردش آسمانان و سپهرهای زیرین
چرخ بفرزانگی و هنر بستے بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود باوجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره بر و جا دارند و از ین
سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بر خلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه بالف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد بالف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار یعنی آهسته که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش آغاز ند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می‌گوید که از صور نجوم و بیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تخییل و
متصور شد پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۴ چون بره و گاو و
دو پیکر و خرچنگ شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت دلو
بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آلهٔ آب کشیدن است و حاصل در قرار یافتن
بروج نسبت که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که از آن هیات شکل بچه گوسفند
مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تخییل و متصور شد همچنین مقابله آنان از دیگر افلاک
همچو نهمین و هشتمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
از ابرج حمل قرار دهد و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور بر گویند و
همبرین انداز پس از چنین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یاء تحتانی و واو
با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر باء ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی
با تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتح باء ابجد و سکون هاء
هوز و راء مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون با الف و هاء هوز و یاء تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد و جایش فلک دوم ماه عربی
قمر بر فلک اول ۱۲ و این پایندگان برگزیده من اند که هرگز نابرپائی نگرونده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا ظهور و فعلیت نیارند و
تفسیرش می‌نماید که سپهران با همه تومندی و نزدیکی به یزدان از گفت او بیرون نشدند
و از آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیاید و نیاید

تا آغاز روز بوزن بالف ممدود الف با غین معجمه با الف و زا و هوز و دال مهمله با واو مجهول
و زای هوز روزی که آغاز آن نباشد و انرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روز بی
که منتهی نشود و بپایان نرسد و انرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بباز گشادن
مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافرازستان خوانند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از آن که به چیکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه پایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر کاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب پایه بمیم بالف و فتحه تحتانی و سکون ها هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می فرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر و آن
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رونیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رونیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشان می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی باشعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد یزدان اینها را
این افزوده ساسان پنجم است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به فرمان یزدان
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارهای که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار این گفتار
را بفصل مطلبی که بر میگذارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورده پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگزیدم و پس از وی سیزده پیغمبر آباد نام بی هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراسته ۱۸ با این چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

شارح فقیر می‌فرماید چون آباد را با سیزده وخشور پس ازو گرفتی چهارده وخشور دین
آیینها برابر یافت مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و پس وخشور را آباد داشتند
آباد یا آباد پس آبادان باد و آوا کردگی بکسر کاف فارسی یعنی جمع و یکجا کردگی
توله آباد بعد الف و با ابجد با الف و دال ابجد در دو آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان جانشین و پیروانی آنان جهان را خوب
داشتند توله پیره بکسر با فارسی و یای تحتانی حروف و فتحه رای مهمله و سکون های هوز
یعنی خلیفه پیره فلنا یعنی پادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل بانتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان رفت
آباد آزاد پادشاه جهان داری که فرشته یزدان پرست شد آزاد بعد الف و رای
مهمله با الف و رای مهمله با دال ابجد نام فرشته بزای معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی در توضیح این فقیر می‌گوید که باید دانست که فرسنداج کیشان هزار بار
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فا و سکون را و دال حطی و هزار بار فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون را و دال حطی و هزار بار ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون را
و دال حطی و هزار بار مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک زاد بود و با الف و دال و هزار زاد را یک زاد بزای معجمه با الف و دال نامند و بر این
شمار و صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی باید چون هزار را هزار بار شمار کنی
۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می‌شود ده بار که بهندی زبان ازو یک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار دیگر در می‌شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دو کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار بار دیگر بشمری جاد می‌شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت
پانزده صفر و یکی که بهندی یک نیل گویند و سه بار این بشمرد و را یک زاد و

و هرگاه سه عدد را هزار بار در یکدیگر ضرب کنی حاصل شود برین صورت ۱۰
عدد و سه پس از شمرده صفر و همین هست راو پس صد و نه سال سلطنت در گرده آباد
استقرار گرفت و چون این نه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آباد یان
است جهان را بخش به پور بزرگ پادشاهی بشت یعنی ترک سلطنت کرده گوشه
نشینی گزید و چنان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
نشستن او جهان مرهم خورد و پدید آورده‌های پادشاهان پاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواهش
نپذیرفت تا آنکه این نامه را بر و فرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۱ ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده نیکوکار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش مه
آباد هست آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و فرسنداج را تو پیرایم و زیور بدم آرایش دهم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد روانشاد هست لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی با دساتیرش یکجا مکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده نیکوکار تجدید صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پای
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس بودش که بوده و هست و باشد همیشگی
است و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بیاء ابجد با الف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود پس معنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود او را واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدرستی زفان ست اقتدا کردم نامش را که بغیر ازین نوا دست کرد
بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و فتحه واو و سکون را مهمله واجب فرتاس بفتحه فا و
سکون را مهمله و تا فوقانی بالف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است بنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود ناگزیر بایش
بنون بالف و ضم کاف فارسی و کسر زا معجمه و یای تحتانی معروف و را مهمله ساکن و
با ابجد بالف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن او را تجویز کند و از آن برنگردد
جاوید پایی دایما پایدار مانند و می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود و ضروری الوجود
و تحقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ بنجم
ساسان می فرماید فرهشان فروغان تابان تاب یعنی اشراق که همه را نور می کشد
درخشان خش درخش بضم دال ابجد و را مهمله و سکون خا و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضو و الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه را مهمله و سکون خا و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فا و ضم را مهمله و سکون واو و زا معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش تبار پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جاها نور او روشن یعنی است
ده فروغستان فروغ هسته زو گیرد فروغ بروزن دروغ نور خورشید و آتش و چراغ
یعنی نورانی بیکران بهر وجود روشن همیشه و تاب آبادی تابش تابش ندارد تاب بتا
فوقانی بالف و با ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
با ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر با ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و دال ابجد یعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد روشنگر روشنی چراغ و سرو

باوشتا بکاف فارسی و راء مهمله یعنی ایشان پرستش کنند و در پرستش و در باز گوهر پرستش تابنده یعنی فروغ
نور ذات با عظمت اویست ۱۴۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش در خوردان
ستایش در خورد و خود تفسیر این فقره می برآید آنان را که فرمندان از فرهی پرستند
با همه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او یند خداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتح فا و سکون را مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فرهی شایسته آن بوده باشند
که دیگران به نیایش انبازان کشایند و سرنگون شوند ۱۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خماسان خماش را با الفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خا معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خا معجمه و سکون سین مهمله و فتح را مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا برا مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتح واو و سکون
را مهمله مخفف دادور که عادل و دادگر باشد و توضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او و شاه گرد به پیشکاری او نازان
کیان را سرنیاز بر درگاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه گرد بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت لنبرغست او ورسازند و ملوک عدالت گستر بخطاب ظل اللهی بنازند مقرر باید که سلاطین مهر او دارایان
را دار است و داوران را فر شوکت او حاکم فریادرس بهمین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه ؎ سر پادشاهان گردن فراز ؎ بدرگاه او بر زمین نیاز
۱۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
والا اسم است و توضیح می افزاید که بلند ستان را بلندی بخشش و فراز آباد را فراز

یعنی عالم علوی را بلندی برافزاید گردرا براد بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله
و دال ابجد یعنی اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالائی را بالا دهش یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشید ۳۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه درود درود ستان شهریان و ستایش ستایستان گومی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس سپاسم را در خور و سزاست محامد حامدان و شکر شاکران را
سزاوارست ۳۴ کی فروغ و سخت فرورش بی اندازه تابش فزون رخشش
پس درفشان بزرگ آشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن بهیر نمایان بهیر بکسر با ابجد
و سکون تحتانی مجهول و فتحه میم و سکون رای مهمله بمعنی بسیار و بی حصر کی فروغ بهیر
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون و افکار است و توضیح مذکوره می افزاید
که فروغ فروغ و هشان و فرورش فراورندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و آشکار ای آشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیدان
و نمایش نمایندگان ازوست یعنی نور فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور و اضاءت بخشندگان ضوء همه ازوست ۳۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فزون تاب پس تمامی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تابناکی است که بگو یا کون الفاظ
برسرود و تفسیر شرح می افزاید که آشکارستان رو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گورا پیدا سازد بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله الی هاتین یعنی مجامع ظهور اشیا از ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل نزول شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان و جهان فرشتگان روشن شهر خدا
روشنگر و تاب مرز را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مرز بفتح میم و سکون
رای مهمله و زای معجمه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مرز کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یارد سراسر درخشش زاراست ۳۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

و فرازند ستی و برتر بین و بالا و بالای و شگرف شگرفی و برتر بر برتری مهر لفظی از ان جناب
اولین نامه و ما ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریا و توضیحا همدامی سرایه که بزرگی
کو نیاک و مهتر کان خورد و بلندان پست و افرازان شیب و برنیان زیر و بالائیان
فرود و برتران زیر تر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب
او هستند پایاب بیار فارسی با الف و بار تحتانی با الف و بار ابجدی آبی که پای بر زمین
آن رسد و از انجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از اعظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
دران ناگران رسیده همه درستی رسای بکمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست گر است یعنی دیگر واصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست و هش سراسر رسان یعنی
وهاب عام العطیه که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیرازی
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشاده نیکی فراخ خوبی و درازبهی و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه بار فارسی و سکون
ها و هوز و نون عریض ژرف بفتحه زار فارسی و سکون را مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رو دست و توضیحا فزاید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بهی او
کران تا کران بود بهوده گاه بکاف فارسی با الف و ها بوزن هنگام و جا بود بضم بار ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان نیاک
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درفش بدرفش هر لفظ
ترجمه سناساب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید و روشندلی از روشنان جز این
گرد نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز بتاب گوهر همه فروز
یزدان حاصل نشود نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
ستاساب و توضیحی از سوی خود می افزاید شگرفی اش برهمه ناگزیر و بزرگ و داشتنش
سراسر را جا و سترگ شمردنش کران تا کران هستی پزیران را هر آئینه بائی هر آئینه بکسر بار

یعنی ناچار و بی شک است علی کل حال باقی بباء موحده با الف و یاء تحتانی باشنده یعنی
از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی نیر برفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش به هستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۴۲ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار از خشش روشن درفش ترجمه ارباب را بیت که هر چیز
از خشیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از خشش نوذ پذیر و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در بر کشیده ۴۳
سخت کنی بزرگ بزرگی و فرازوری و با بابرتری ترجمه جاباب جاب قوله پایا بباء فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف بمعنی پاینده و برقرار ماننده که سران و سروران سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از وی سر نه پیچند و گردن نیاز نه کشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ بخور بخش و خوشنما دهش ترجمه توارا توس به خور
بکسر باء ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه بمعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی بیفزاید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر بافره اوست که فرهی و دهش
او از شمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
و راء آخر بمعنی حصه و نصیب دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه بمعنی عطا
وجود فرهی بفتح فا و کسر راء مهمله مشدده و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایا است از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه و شمار ۴۵ کشا
کشور دهن هزر ترجمه سازانوش که افرینش او را کران نیست و پیدایش را کنار نباید
در قران معاضد این مضمون است و لا یحیطون بشی من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدا پی و آشکارا خوبی ترجمه احالع ورس

که هر چه بچشم در آید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کران

نه پذیرد و کنار را نیابند یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او بر و

رسیده اند ۴۷ هم خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاردس که فرخی

و نیکویی و بخشش گری جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم را مهمله مشدد و سکون خا معجمه

و نیز یار و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکویی و بخشش گری مجهول با فاده تنکیر برای حصر

پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و داب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ

نیکویی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی بر دامن

او و نزدیک سترگانش که کیانستانیانند نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یاء

تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که

مهبط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع

میگوید که از لوث مادی و تعلق خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش

کیانستانی جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا ارازنده ترجمه سمر نوش که آشکار است و دارا

دارا باد که سروشستان فرشته گرد است بر دیده وران پوشیده نیست سروشستان

بضم سین مهمله و را مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون

عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون

را مهمله و دال ابجد که مجمع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورد گران پاکی را

بستی و هش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی

است جل شانه توضیحا و حمدا می سراید هر چه آفریده آفرین را در خور است هر چه

پیدا آورده پیدایی آن سزا است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات

او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مثال

است ۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز آن

آغاز یافته نشود و جاوید و انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی است

که ابدایش بوده و انجامش نباشد ۴ ۵ چیستش ایزان و چه چیزش نامیده چیز
پدید آورده چیستان انیز و چه چیزها پدید کرده شرح این فقره اطناب کلام
مخل بضرور است که بی گزارش آن هویدائی این مطالب الذکی بر شعوار باید دانست
که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه در خواست
بلفظ چیست آن و بعبارة ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود
همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یاء تحتانی معروف
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقة الحقائق
چون زید و عمرو که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیز است این و نیز
ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمرو است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی
و هاء هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زاء معجمه و سکون شین معجمه پس
که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریده است

۴ ۵ اویشگان و اویش و هویش آشکار کرد او و پدید آورد او راست
و جز و نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه کلی
عرضی و همچنین هویش بضم هاء هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه فرق همین است
که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اویشگان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه
مانند و بدری زرفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
و اگر مخصوص نبود از اعراض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۴۴ ۵

پروردگاران پروردگار و دارا و دارای دارندهٔ مهر و از بهره و بهره رسنده

پروردهٔ ترجمه پرستشگاه: ترستگان نفس پروردگاران صورتی چون ملوک و
سلاطین چه پروردگار را پروردگار اوست و حافظ الحافظین است ۵۴ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفته ۵۵ و شگفتستان آفرین و شگفتتر شگفته با گوهر
ترجمه فرهنگان فرهنگ شگفت بر وزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب است که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است
همه از و بطور شگرف پیدا می گرفته ۵۶ پدید آور بازی و بازتر بازان آفرینش
باکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیدا کرده آباد و در ترجمه
سرنده فرهنگ قوله باز بیاء فارسی با الف و زاء هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف است و لطافت آفرین و تحمل محامد را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی و هش خرد و بود بخش هوش هوش بواو
مجهول و شین منقوطه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدیدآور ایشان است یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح است ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض است و دیگر مجردات و بسائط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خدا و بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور است
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده او
چارگوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چارگوهر سرور است آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چارگوهر گسسته را او از نیستی وا رهانیده گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و هاء هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان خداوند و چارگوهر

دارست اشتی جان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیز نده اوست یعنی خدای
عناصر مرکب است که موالید ثلاثه باشند و چهار گوهر درهم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار امرزنده نیکوکار بهره ده گزارش
صفات الہی بپایان رسانید یعنی از عقائد کیش بر شمار ده و از بهر فصل میانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ۶۵ این سخن همه خوب است ۶۶
دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ۶۷ خدای دو
یکتای او فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت وصفت و نام او تعالی ۶۸ دا
دانستنی دانستنی دانستنی اکنون جم ساسان تفسیر هر لفظی می پردازد که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمار است برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدا نیست و فروزهای
رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیار است چنانچه ده و نه و جای دیگر
صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
بسنده توان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که از او نیز مانند براد مهمله با الف
و دال ابجد یا نام شین است اشین بکسر یاد ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زانی نشاخته که از نام فروزد میخوانند زاب براد معجمه با الف و باد
ابجد یعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاد معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی
با هاد هوز یعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براد مهمله با الف و کسر نون
و سکون شین معجمه یعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روا
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کنشی ستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
کنشی است ستایی که دریافت او بر دریافت جزش باز نمان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کنشی است ستائی که دریافت او باز مانده دریافت جز
او نیست او را نام کردار خوانند چنانکه آفریننده قوله کنشی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و بای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر یعنی معقوله و یا بستی یعنی
عدم و بستانی بهار بوزن سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و کسر نون و یاء تحتانی
معروف وجود باز زبان بهار موحده با الف و زاء معجمه و میم با الف و نون نیز آمده
و متعلق می گویند که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته خدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و متعلق بدیگر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون تا
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توانا
دانستنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و ترجمه ساسان نخستین
می پرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توانگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و مستلزم اتخاذ آن محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیره دانه در هستی نیست که بران آگاه
نباشد و دانهای ریگ آسمه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او بر آیین همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته که اوست از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نتوانست او نیاز ندیار نداز بارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهویدائی رسیدن نمیتواند و توان یزدان انچنان است که هرچه خواهد آرد گر خواهد چون خود دیگری
یعنی آفریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند هست چه اگر آفریده آن آفریده مخلوق
خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۞ سخن خداوند تا
خداوند فرشته خداوند فرستنده خداوند یعنی فرشته بشین معجمه ملک و رین مهمله رسول
و فرستاده و بتفسیرش میگوید سخن خداوند بگلو و کام و زبان است آن خواستی دلکشی بی این
که چون پرتو فرشته سالار بهمن بهستی نمود و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بنگاریستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب است
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگاریستی برآراست و یزدانی نامه و دستانه نخستین دوگیتی است و آنرا همین نامه
و زبان فرازآباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد زبان فرازآباد
زبان آسمانی و دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی بهم اول و تاء
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که جم افرامه آباد و دیگر پیغمبران ازمه آباد تا
من یافته اند و آن ارتنی است که بر دل تا بزه یاد نواد این یاد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را الفراتین نواد دریک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جم بمعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بای ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فا و راء مهمله با الف و تاء فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی همین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسید معانی می باشد صوت و گفتار از بهر آن معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالا
در باب پیغمبران می برآید و همین پیغمبرش خرد هست که او ستنه بیاد [illegible] یزدان و پیا

شد او آفرید کاش خواد آنخته شد بخواندن سرا سربستی زیر پیکان آزاد و بار
دراز پی انشیسی داد بست پرورند همه وزین فرزوفرجیشور بست زبان و سا تیرو بیار
ورسی همین پیغمبر باشد اسواب معنی فرزو فرجیشور در اغاز نامه سه آباد گذشت میگوید
که اول پیغمبر که همه را بسوی آفرید کار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم وادم
برانگیخته اند تا فرود بان را بخوانند یعنی غرض از بعثت انبیا آنست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با فرید کار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای وانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباد فارسی دراز
روزگار باشنده ناپای بنون بالف و بای فارسی بالف ناپایدار مقابل پاینده
در تفسیر این فقره می برباید از کهنه کهی خرد وران وسپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد او را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خدا و ند است کهنه
کهی بالضم کاف عربی و سکون ها هوز و فتحه نون و ها هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و نیز کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بباد ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نوانچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فرو بند و دیر
گسلد و باز پیوندد و بهم کشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه اخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از ان چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرود این جهان روان است
دیگر چیزها در هم می گردد یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد باینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیردستان خود پایدارند و
واستوار است و خانه ماانست زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح باد ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی بالف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند اخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما در این
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب خشیجان صورت گرفته و باز گشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و یزدان شناسی را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب با فزایش آورد چون سرمایه و نیز بضاعت کافی در دست
افتد نشیمنی که آرامگاه ما بود در خسته‌ایم و سود رسان سرمایه ره آورد می سازیم
به سرخوشی کده بازگشاییم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن
شادمانی که شادمان زییم و دیگر ره بدین خاکدان نیاریم مرد هوشمند دریاب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد بدین باشگاه خود در رو می آرند نادانان سرشان با پرش دید از سود کردن
بریان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست بدهند انجام
بناکامی واند و دراین نشیمن خانه می گذارند ۲ ـ جهانیان وازاد و ناآزاد دانی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرور است تا صانع را نشان دهد ۳ ـ خرد و روان و
آسمان و اختر دانستنی که بدان دانستن راه سوی یزدان را دیابند ۴ ـ آتش و باد و آب
و خاک دانستنی ۵ ـ جوی و دشت آخشیج و مایه آخشیج و آنچه میان آسمان و زمین
از جرات ابر و باران و مانند آن دانستنی ابر و باران وغیره را کائنات الجو و بزر
نفاید میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدا میگیرند ۶ ـ نی و
رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیاء ثابته دانستن ضرور است ۷ ـ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحا
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیک را
نیک دانی و بد را بد نه آنکه نوامندی را بینوا کنی که او را نیکوی این است و این بهی
نیک شماری نوامند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
یعنی و ایه دار مقابل بینوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است
بستم نسبی و بر و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند دادار از ستم همه دور است و بدانی که زنده بازگشتن

ستم ایشت ؛ دین را و دو شا می ز ندیار بفتحه زاد معجمه و سکون نون و دال ابجد
و بار معجمه و با الف در اد مهمله جانوران آزار چون آهو و گوسپند که کس ازان ستیر باشد
تا میدان نام کردن ۷۸ کیفر نیک و باداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون را مهمله جزا باداش بیار فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ گرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی
گرفه بضم کاف تازی سکون را مهمله و فتحه فا و ها هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیغمبر و بو نید و دانا را دانستنی است ۸۱ دانستنی دانستنی دانستنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی بتکرار آورد بمراد تاکید تذکر بر سرودها و
باعلام تجدید مطلب بسم الله مصدری کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
دامرزنده نیکو کار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کار بد کردند
آباد آراد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و زد دوری
او در جهان گشتند ۸۵ تا ترا بجائی او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان
خویش را گذرسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است به پیرائی
یعنی شریعت مه آباد باست خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و بادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آئین بیاشد باز ش پیغمبر من شای کلیو را انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان بزاید
زین حی آرام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین نسخ
شتی آبروم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

ای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ بنام ایزد به یزدان از شیتا و حوی بد و زشت گمراه کننده براه

ناخوب برنده رنج دهنده و آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
کلیو پور جی الاد چون آب ویرانان روائی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و باء ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه باء ابجد و زاء هوز و هاء هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که آغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج حست فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه‌آباد
و پارسیین این هماپون کرده جی الاد است جی بجیم عربی و تحتانی معروف و بمد
الف و لام با الف و دال ابجد از بزدکاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پائید سلام
بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و راء مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و باء فارسی با الف و راء مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را یک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
توی هر آئینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزا ای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ و درود سترگ ترد آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ درشید شکننده ترو زبردست تر و تهمتر

و درخشان تر ۱۴ و بزرگی و کنی و شکوه و بلند تر و برتر کنی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف در اکشیده و با عظمت و تعالی هستی ۱۵ و رسای و رست تر و درستی
و رساتر ۱۶ و بخشش رسیده تر و و رساتر ده بکسر دال ابجد و سکون و ؛ و بود و
بمعنی و بخشش و عطا یعنی همه عطا هست زیرا که صفات او تعالی عین ذات او ست
۱۷ و خوبی گشاده تر و نیکوئی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجمه مقدار و منزلت رساتر کامل تر ۲۰ و برتو آشکاراتر ۲۱ و بزرگی
استوارتر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکرآباد و تنان گرد و گرستان
گشاده تر و درازتر و بهن تر و ژرف تر تنستان عالم اجسام پیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین مجمع اجسام کرستان
بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی رسته تر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
سرایندگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و مخصص
تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
و ویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتحه راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد و ویژه بکسر واو
و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر هاء هوز خاص و خالص می گوید عالم
عقول که او دیده تست پاک تر است ۲۷ و روانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ آفریننده و پیدا کننده سپاس
و ونانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ دانکش
می سراید بایددانست و مان چندی گردش آسمان بزرگ هست و خویشی ناپاینده
و نادر هست چون نو پدید آمده و تازه شده های روزانی را خویشی بگردش آسمانها

دو چرخ و سپهران و این را بفرانین نواد زردان گویند قوله خوشتیج بجا ... و واو معدوله
و یاء تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت با نیده غیر مستقر
تازه شده با حوادث چرخ دور و گردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۴۰ نخست و نخست گران و آغاز و راغاز وران ۴۱
هستی ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و راء هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۴۲ آشکارا کن همه ابیان و پیدا
همه اویان و هویدا ساز استان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقة متمایز شوند چون زنگ و غیره عوارض آن
بروزن کافی صاحب تشخص آنیان جمع آستان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۴۳ شوند
و رشوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چیز شوندان جمع شوند و ر بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث
کن بواعث و سبب الاسباب ۴۴ پرورد گار پروردگاران ۴۵
کردگار شگفتیها دراثچه شگفت تر شگفتیهاست ۴۶ پدید آور و ویره بود
و آشکارنده پاک باشان و ازانچه ویره بو تر و ویره بودان و پاک باش تر پاک
باشان است ویره بو بیاء ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش
سرای خردان که کارگر و کنند و گوهران و آراسته از ایتگیتیان و جا و سوء ایتگیتی
بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر گاف فارسی و یاء تحتانی

حروف و نون تحتانی بحروف خانه داری و قابل ایشکیسان جمع می گردد که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان پاینده پاک و ویژه از در آمد جائی روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول در محل ۴۱ تافتن و تابیدن و پرتویدن درستان تابان و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند در آن صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گردانند و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و محرک آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نپوئیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
بای ابجد و سکون رای مهمله و میم با الف و سین مهمله با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور و فر از جهان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت برنده
از عالم عقول ۴۵ از تست آغاز ایشان و سوی تست گرایش ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان درخشنده
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه آخشیجانیان ویژه
و نا آمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی و ویژه بی آلایشی و نگارنده
ای پرستش سزای ازنده و زنده که یعنی حی و محیی خود حی و قیوم است و دیگر از انزنده

ای دادای بر پا دارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خوامند از بدی سوی نیکی

ای پاک ناآلایش ای پرور دگار دشمنان شیدان برای شید شیدان ای

خداوند بوباش ورروکستان بوباش بضم باء ابجد و واو معروف و باء ابجد با الف

و شین معجمه قدیم و جاوید رروکش بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و

شین معجمه ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید

بوباش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی کردنهاء سپهران

یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانند هستند ۵

از تو ناآغازه و تو جاوید ناآغازه بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زاء

هوز مفتوح و هاء هوز ساکن ازل جاوید آبد یعنی ازلی و ابدی هستی ۱ ۵ توی

هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوهری یا بیشی و بیشی و شمار

و بسیار و یکتایی و یگانگی پاکندگی پاکرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز و سکون

سین مهمله و ضم تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله بر وزن گنجور اصل هستور

بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده

گوهری بیاء تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام

بالغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی

هر چه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست و بابداع کشیده تو ۲ ۵ توی انجام

خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۳ ۵ فروبرده گوهران پاکان در دریاء است

شید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۴ ۵ دیدت چشمان پاک

بتاب و پرتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را شاهده است ۵ ۵ تیره و تار پاک

و پریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله

و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردابش بکسر باء

ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای و عمق و تنفسیرش می برآید که تیره و پریشان

آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه اندرا

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتوانند مردم ستایند ایشان را ستایند
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیدا نیتر ها و وارسته ترها انداز ماده و اجسام سفلی [illegible]
چنان ستایش که درخور لایق بکمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان باز ستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شید گیش که کی تر و شکننده گیش که شکننده
تر است و چیزی اش که خیر تر و برتر و لانید و گسلانیده و گداخته در بر تو بزرگی او که بزرگ تر
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور گیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف بالکیر و لطیف
و قهار چیر بجیم فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله غالب تروالاندن و در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چسان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و در مانده شدند فروزشگران و ستایندگان از فروزه گیش او و در
پایه قوله فروزشگر بضم فا و ضم رای مهمله و سکون واو و کسر رای معجمه و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و رای مهمله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ راست پوش با
گیش کرد انگه گمانند پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزهاست قوله راست پوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و بای فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض مجموع کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در پایه
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

نمود تحوار رضی بپیده شود مضایقه ندارد وچنانکه مثال داد نفس نور شمع در فانو
کز خوااان کیفیت و کمیت و این دو وضع هست ٦٥ توی فراز و بر بالا و بهی
و بهبود و بهش و ستایش پرستودگی و خوبی و نیکویی بهش بکسر بای ابجد و کسر ها و هوز
و شین معجمه معنی بهی و نیکی ٦٦ توی خدای انجهان که نیست پرستش سزای
جز تو ستیه شیدان ستوده و نکوئیده بکند و دو کز بهیا بکند بفتحه بای ابجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جای و مقام نکوئیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ٦٧ خوااان و مهر جویان اند گوهران پاکانت سویت ٦٨
فروتن و زیر دست گشته است گروه آنان هستی زیر فکن میان دستت و در پنجه
پیروزیت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ٦٩ بار گذاشته و کارساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و زیرکان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ٧٠
توی فراز و برد بالا و انجیری که نگراند و بجیری گران نگیرد و نگراند مشتق انگرانستن
یعنی منتهی شدن ٧١ میخواهم از تو فرو باری و ریزفرستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ٧٢ و سخنگویی با من بشناس
رازهای که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگویی ٧٣ و یاوری و رسیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فراز آوری
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ٧٤ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
فرو رفتن در دریای شکنندگی و کنی و بزرگیت قوله کنی عظمت و شوکت یعنی آرزومند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ٧٥ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه وکسان شید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان را مارا
و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان را و ما را تا جاوید جاویدان گروه شید
روشندلان نور خدا جاویدان جاوید ابدالآباد ٧٦ بنام ایزد دهنده روزی

امرز فرد ۷۷ ای شاهی کلیو چون آئین تو بر افتد ساسان پیغمبر یزدان زنده سا[زد]

۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آئین رفته است نه برکندن شیخ

فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بر بودنی و سستی رسیده

باشد مستحکم کنند از برای آنکه آن نخستین شریعت است تا اصل کند دبر باد وجد

۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آئین آیند تا آنرا استوار

سازند ۸۰ وآن آئین را نه بر افکنم و همیشه در جاوید نیکوکاران بدین

آئین برسند یعنی متبعان این آئین از د اصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱

پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده

آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر

بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول چون کیخسرو سال از خسروی

و جهانبانی شایان گذرد پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دیده از میان مردم

بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها و ضمه

بای ابجد با واو و لام و فتح میم ساسان حالت بیرون رفتن شای مهبول می سراید

چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری بود و گناه و در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه

را در دل رسولان خطور نمی بود چون فرد فی گناه مردم پدید از میان رمید ۵ آنگهان

ترا بگزیدم به پیغمبری بر خیز و کیش بزرگ آباد رشیده دو ستایش کن مرا چنین ۶ بنام

مهربان خدای ۷ ای پرستش در خورد و ای پرستش سزا ای داد دهنده هستی بزرگان اند

فروردین و دبیران که پنج یابندگان تنان اند و میرشان و خردانیان که ناتانی دریابند

ایشان را در نیابد یابندگان بیار تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون نون و دال ابجد

و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهر

کہ ساعد و زوالقلہ و تنامہ و بالسرہ دال مسیباشد زبرین بزرار معجمہ منقوطہ در بار ابجد و مدار

مبعلہ باتحتانی و زدن حلوی و فرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۹ ای بخشندہ

روانان و خردان یعنی واہب النفوس و العقول ۹ ای پدید آرندہ چیستان

ستونان نہان یعنی ظاہر کنندہ ماہیت مجردات بی محل نہان بخای معجمہ بالف و نون

یعنی محل ۱۰ ای بہ آئینہ ہستی ۱۱ ای فروبارندہ بخشش زودہ یعنی مفیض

الخیر الوجود ۱۲ ای کنندہ و کارندہ و سازندہ دہا و روانان ۱۳ ای گرداندہ

و کشندہ پیکران و سایہا یعنی متقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایہ را گاہی از سوی

مغرب بسوی مشرق و گاہی برخلاف آن تقلیب میدہد ۱۴ ای تیزتر سیدان

و گرداندہ و چرخانندہ ہمہ گردندہ و چرخندہ یعنی ای نور الانوار و ای بگردش در

دوراندہ ہر متحرک کہ افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نخستینی کہ نیست نخست تری پیش

از تو یعنی اول الاوائل ہستی ۱۶ توی بازپس تری کہ نیست بازپس تری از پس

یعنی چنان کہ تو ثانی و دیگری اند این ہر دو فقرہ مضمون ہو الاول ہو الآخر را میگذارند

۱۷ فروماندہ و نارسیدہ اند از دریافت بزرگیت و از یافتن سترگیت ۱۸ مردمان

نارس و کوتاہ یافت اند از شناخت گوہرت یعنی مردمان قاصر ہستند از

ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش ما را آزاد کن در ہ گردان و رہائی

بخش ما را از بند ای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار

کن ما را از گراہی ہستی زشت تار و تیرہ و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از

عقدہ وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانہای ما

فروغہای شیدنیت یعنی فروریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ ببارد

فروریز بر روانہای ما فرہای نتابہایت افاضہ فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد

پندہ و چکہ و چکیدہ و کات ای است از کاتان و چکیدگان دریاہای روان

گردت پندہ بکسر بای فارسی و سکون نون و فتحہ دال ابجد و سکون ہای ہوز قطرہ و چکہ بفتح

جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحہ لام و ہای ہوز قطرہ کات بکاف عربی بالف و

نازنو قانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای رزش استان او ۲۴ روان
زمانه ایست از زبا بهای اتش کی ابادت زبانه بفتح زاز هوز و بادابجد با الف و فتحه
نون از هوز شعله می گوید که نفوس از اتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهرست
گوهری است جوشنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و بازار
و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می براید ۲۵ گزیده و پاک است از زیراهنها و پیوندها و ترتیبها
۲۷ بس بزرگ است هر اینه هستی انجنان که نیایند اورا چشمها و نه آسایند اورا
اندیشه ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و درود ۲۹ وارست بازداشتن
و بخشش و بست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاویدستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجنان که بدست
اوست روان گرد همه چیز سوی او برگردند روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نگوهرو نه ناگوهرست و زهر چه پیدا از ان
برترست گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و نچیزی با او مشابهت دارد و در قران مجید است لیس کمثله شیئ ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است بدفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و نادانی بر دانش او پیشی ندارد اندیشه تصور پیشی بیاد فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستن
هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ در نماند گردد از آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن

ازبست ۴۰ فرود ایشان است سپهر و ستاره بیاید ۴۱ فرشتگان
بی شمار آفریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و آفریدگان زیردست اویند
که او همه را میانه و میانجی هستی کشید ۴۲ پس از آن سپهر برتر که بس بزرگ
است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است آفرید هستی در او در ۴۳ پس تنید و او سالار همه تنهاست یعنی
عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک آفرید و تفسیر امیکوید
و تنید نام سپهر برترین است ۴۴ از او دان و دوار ستگان و نمایان و گوهر
و ناگوهرها همه آفریده اویند از او آفرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
همه را هستی داد ۴۵ بویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه
و بر همه آباد و آبادیان و بر توای پاسبان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو نیکمان
رستگاراند قوله بویژه بفتحه بای ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زای معجمه و ها هوز
یعنی علی الخصوص و خصوصاً یعنی آفرین و درود بر همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و
رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دوگونه است امینی و روانی امینی بمد الف و میم و
تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روانی بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی
و راز کشیده صوری ظاهری ۴۹ امینی دل را ابدی بستن و گویند کیهانسرو
یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن تمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند یا شد خشم و کام
از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در آشکار بد باشد زدودن و تفسیر
میفرماید چون آویزگی و ناپاکی آشکاری ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه
زای هوز و سکون ها هوز پاک و آویزه با فزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
پاکی بیای فارسی با الف و رای هوز پاک و لطیف ناپاز نالطیف که کثیف باشد ناپاکی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن با آب بیتر باشد بیتر بفتحه یای تحتانی و سکون ثا و فتحه تای فوقانی

و سکون راء مهمله و تفسیرش چنین ساسان می‌فرماید و لیتر ابی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بدبوی نشده و در نه گلاب و مانند آن پاک دان شود و جم است و ن بفتحه واو و سکون
نون بمعنی پل که کلمه اضراب است اجم بفتح جیم عربی و سکون میم بمعنی پاک ۴۳ داب گرد و جود
تنه و توش توش بتاء فوقانی و واو مجهول و شین معجمه بمعنی تن و جسم آب گرد بود لیت
و کسر باء ابجد و ضم کاف عربی و سکون یا و دال بمعنی آبی که مزه و بوی و رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که آب گرد آنرا گویند که تن چیزی بدان
پاک شود و آن در خوردن آید پس در خوردن پل رود می و مردم را ناپاک که در رود سراپا
ور شود و بهر شیه بهینه تو له بهینه بفتح ها هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
ها هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و ها هوز ساکن بمعنی قطره آب ۵۳
در آب شوی تن را یا ردی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می گوید نیدارش یا هر دو دست و پا را ستم ۵۵ پس برابر
شتسکاخ ای و نماز کن شتسکاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خاء معجمه و شتسکاخ ستارگان اند و آتش که فروزندگانند یعنی نورانی پیکران
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتسکاخ را نماز برت به یزدان رساند یعنی بوساطت کوکب
و اور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نماز پیش باشد
و دیگران پس ایست و پی شوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه باء فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه باء فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید نیدار به تفسیر نیدارش بسر آید نیدارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه دستکاخی به بینید نماز برید یعنی بتعظیم ستاره و
آتش سر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار بخوانید و یک بار هر آینه نماز یزدان
نماز کردن و تفسیر می فرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزمیار بفتحه فاء و سکون
راء مهمله و زاء معجمه و فتحه زاء هوز و سکون میم و تحتانی با الف و راء مهمله که نه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروختن ه ایستد و دست فرو نهد و سر خم کند تا پیش تاخ تاخ بتا
فوقانی با الف و نا معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد انگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد وانگاه سر بر فراز د
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
استاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهله و تا فوقانی انگشت نر
بعربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افراز دو زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گزاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و راهها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو شست گره بسته سر بر ان گزارد پس برخیزد و هر دو دست
و اکرده بر افرازد و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بجا ست نکی یا نگاهش فزون زین شتشکاخ را سزاست و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی ماسیمنادی کزو دساتیر بنت همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون را مهله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم بهر شتشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر اتش باشد گوید ای پروردگار
او در نماز مرا به یزدان رسان زیرا که اتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار را و بترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب در رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب کرده‌اند
دارند و اگر درین نماز جماعتی نیکوکار پیشوا باشد واز پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است ور نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که نزد خشنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از یا ادا
تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب به گیتی تا به شب چهارم همه
شب ور نتوانند یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ نکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و بتفسیر تنگی کار که چگونه می شود می بر آید باید دانست
گاهی بر آید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بینید سر خم کنید و چنین با دکم وزد بیتی
وزا قوله کم وزد بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زا هوز هوای سبک
وزنده و باد پیش وزد هوائی تند وزنده و خاک را پلید می سازید با اینکار بر خود تنگ
کنید چه هر آئینه آتش که فروغنده سترگ است از دو باید زیر کلوید افروخت و در انجمن
هموخ زد و روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتحه ها هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه منقل و مشعل
و چراغ و پیش بیش در شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرونشاند و فرونشاندن
کشتن و میراندن آتش با آب آن باید با آب باشد یعنی جز آب نجس نباشد و تا تواند
در آتش همه و خاک و خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان اندازد یعنی مثل خار دوم
گوهر آب است کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را از تشت جا نباید افکند با این
تن شستن زد ناگزیر است و در چه مرهائی دو در جرمزه بفتح جیم عربی و سکون را مهمله
و ضم میم و فتحه زا هوز و سکون ها هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب پاچایه کردن
و باد را چون بد بو هابسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پاچایه بیاد فارسی

الف و جیم عربی بالف و فتحهٔ تحتانی و هاء هوز نجاست و دوسویه چون بول و براز

این ما گزیر ما داشتنی را دور انداز ندیا و اشتنی آنچه قابل داشتن بود چون براز

بدان سو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن

این بهر فرود آشتن تر شیده و دام شیان جای باید قوله تر شیده بفتح راء مهمله

و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحهٔ دال و هاء هوز ساکن نجاست قوله

وام هدال بالف و میم بمعنی دو ه شیان بفتحه هاء هوز و کسر شین معجمه و تحتانی

معروف و نون بالف و نون سو یعنی نجاست و دوسویه که بول و براز باشد میگوید

که هرچند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بالضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود

چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ورنه به پراگنده شدن نجاست

همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم ننهند از دز نشستن دشوار افتد و کار بر مردم

تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۳ ۴ بنام مهربان بخشایشگر ۱۴ ای یاسان

میکویم زیبونی آئین ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم

گویند و او پیغمبری ——— باشد بزرگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه بالف و هاء هوز نام پیغمبری از پیغمبران

ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده و پیدا زند و او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یاء تحتانی

و واو معروف و ضم میم و سکون راء مهمله و سکون تاء فوقانی هم گویند کیوزنده و حیوان مرث

ناطق ۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده

رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام

شناخت شناسائی خبر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ یعنی خدائی که معرفت

اشیاء و حفظ و ادراک او را افرازند و بلند کننده است و عجیب و از صفات او بیان

می کند بزرگ و سترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی بالف و کسر تحتانی

و سکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت الهی عظیم و فخیم است شکوه و رخشنده و بخشایشگر

سلطنت رحیم و رحمان و غفور و دهشور و دادگر در جور و گفت و گفتار و دانش و کوشش
و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و سست دلی
و نکوبیدی گمیغر و بادافراه و باداش و سزا رساننده نول و دهشور و اسب عطا
کننده و دادگر عادل و سزاوجزا رساننده در خورد و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبیح آن خداوخدیو دارنده برتر و بالند و سرور و سردار نده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینسار پور یاسان اجام چون نوودند سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینسار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و
یا تحتانی و نون و سین مهمله با الف و را مهمله لقب کلشاه یعنی جمع رفعت و اعلا
نود سلام صد هزار چنانکه در نامه شاه کلیو و در تفسیر آیه چهارم گذشت که نود سلاج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول و جی الاد و اباد آراد و شد بازگشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت پادشاهی شاهی مهبول و جی الاد بسیر و بی حاکم شده با هم فساد
و بیرخاش بسیار کردند همچنین اکنون هم با هم گریرخاشخری و سبعیت و درندگی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار نسخ یاسان می پرباید گویند از کنار گرفتن آن حضرات
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار درهم افتادند زیر دست زار بردست کشت
نام مردمی از ایشان دور شد و شد بازگشتند یعنی ازین که پادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار بازگشتن بلکه کار به تباهی شد و انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی با همدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیو ماحی افرام و
شاهی کلیو و یاسان را داجار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی نشستن یعنی ترک
سلطنت بره و حسور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرشد
و برانگیخته های سودمند باستانی پادشاهان برافکندند یعنی خیرهایی که پادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انجا به راه مردمی هشتند که چون جانوران درنده و دد

می بردند یعنی از یکدیگر می‌ستاندند و شکست بپایان گزیدند و چون وحشیان بیحیا
و بیابانی بسر می‌بردند تا آنکه فرزند پور یاسان اجام را گلشاد و کیومرث
او را گویند خداوند پایانی گرفته گزید خشوری فرستاد قوله گرفته گرگ و اب و منباد یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم کشیده می‌بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاد
را برسالت مبعوث کرد دان بجا یون پیغمبر مردم را بداد گرایانید یعنی گلشاد مردم
را بسوی عدالت ترغیب و مایل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و آیین هنر آموزد او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند باری باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهمدگر پرخاشجوئی
منع کرد قوله باب بیار ابجد با الف کشیده و بار ابجد ساکن معنی پدر و در هندی باپ
بیار فارسی گروهی که براه راست و آیین هی نیامدند از تند باری نام آنها دیو نهاد
و کشنده سیامک از آنها بود قوله هی بفتحه سین مهمله و هوز با تحتانی معروف بمعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از همین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که آنچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر
شاخ بر سر برنگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و پادشاهی
گزیدم آیین پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستایش کیوان را تا یاور تو باشد یعنی زحل را بدین بیان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و شناسای خیر و یادداشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ
گیایش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور دادگر در خور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کارکنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و بادافراه و پاداش و سزا رسانیده خداوند خدیو و دارنده
برتر و بلند و سرو سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و دپرش و بتو درود و آفرین پاکش بیا و فارسی با الف کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه معنی تقدس تنزه و تریش بکسر واو و بای تحتانی معروف و کسر
رای مهمله و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای سترگ
بزرگ فرزانه خوب و دانا چیره کی ۱۱ بهمان برو سر افکنده دافرینده و پدیدار آرنده خو
یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده در خوشخواست بس دلخواسته پاک خوشخواست
بخاء معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خاء معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تاء فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از بر یعنی گسست و نو بود بیکرو فرو گذاشت نگار در دس
راست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برکران است از قبول خرق و جدا بودن
صورت و ترک نقش مبری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که آنرا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فراز جائی بزرگ فرباره فرباره بر وزن گهواره شوکت و شان است
۱۵ بزرگ نشیم و ارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون رای مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر دانای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتایی و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای انجه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
بخششهای دراز و دستهای کشیده یعنی خداوند عطیات با امتداد و کشیده ۲۰
راست کنی و چیرگی و همیوری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت همیوری بکسر های
ابجد و سکون یای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر [illegible] مهمله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتحه تاء فوقانی و سکون رای مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل راند ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفرید ترا او از بد کار رسته است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ دشید داورت و برافروخت و برافروخت سپهر را ۲۳

و پدید و برستاد بر نوا ز پرو بیوری یعنی گرامی کرد ترا به پرتو اختشام ۲۴

بیسابر انگیخت بجوهست خویش روش تو که همیشگی هست ۲۵ و گذاشت ترا

در نگاه و جای بلند سپهر هفتم بخواهم از تو ای پدر خدیو که خواهی نفروغ روا

۲۶ پدر خدیوت رهره بودت و بن حستات بهره بود بفتحه با ابجد و سکون

ها هوز و فتحه را مهمله و سکون ها هوز و با ابجد با واو معروف و دال ابجد

ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون

ها هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی از خود

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برکردت

بشید برکردن بفتحه با ابجد و سکون را مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند

که برگردن بمعنی آمودن باشد یعنی آن که ترا برانزود بنور ۲۹ و همه شیدان

وارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند

از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده

قوله خواهی را که در فقره بست و ششم است یعنی خواهی از خرد آفریننده خودت و نیز

از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سر هستی کشید و عقل العقول

لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان

پرستش سزای جهانبان خداوند هستی بر پای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش

مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه

عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر پا دارنده همه ۳۲

که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رازهای هراندیش و فیروزند گروه شید

و تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تار و کشش و

بو باش خیبین باد قوله هراندیش بفتحه ها هوز و را مهمله با الف و نون با یای تحتانی

معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جا و دان بو باش و دایم میگوید

که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار خود

بو گروه و واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروزند یعنی نصرت ذہر طایفه نور و لمعان را که نزدیکان او تعالی ہستند و باقدر و قیمت کند بار او این گروه را ناجاودان همچنین باد ۴۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یاد داشت و در یافت او از شکرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه و رخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و ستود داد گر در خور و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و باد افراه و باداش رسانده و خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سرو سرور تشریح این فقره بالا گذ ۴۴ ای گلشاه توان پیغمبری که پور کاتی ورهرونده و جانور را گویند پریان تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو ہستند ۴۵ و چار مادر که چار گوہر باشند در فرگفت تو اند یعنی اربع عناصر در حکم تو اند ۴۶ سیامک را که پسر تو و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر ام به پیمان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر ام بفرمان تو باشند ۴۷ پس از تو هوشنگ پسر سیامک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ پناہیم به یزدان از منش و خوئی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دہنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای سیامک پور گلشاد تو پیغمبر نزدیک منی سیتای ابر فرد را چنین قوله ابر فرد مشتری که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا با کش و دیزش و هدر و درود آفرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس را قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

پرورده هم گویند ٩ سترگ فرباره و خدیو فرتی و همایون ای کیشم افشان نصیب
مبارکی ١٠ میانجی نکوبها و خوبیها یعنی واسطه در افاضه حسنات ١١ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ١٢ بزرگ بخشنده پیداو همایون ١٣ شگرف بزرگ
سترگ تر ١٤ تابنده شگفته ١٥ خداوند دانش و بردانشت و بردباری داد ١٦
و خوبیها و زیست خوی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ١٧ و نکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ١٨ سترگ آهنگ فریادرس ١٩ سرافکننده
دیوان بر پدیداور خویش ٢٠ گردنده در خوشتخواست و نخواه خردی یعنی حرکت
تو باقتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تمنائی نیست ٢١ بگردش سپهر
سرباززننده از پذیرفتن پاره شد و گرفتن پیکر و هشتن آن و گردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر ای هوز و سکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی و نون یعنی ترک ناچرخی مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گشاد گذشت ٢٢ بزرگ است پدیداورت و پدیداورنده همه ٢٣
درخشنده و فروزنده تو درخشنده و فروزنده همه درخشنده نورانی کننده ٢٤
و یاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلندتر است ٢٥
از خوش خواست بی خواست انگیخت ٢٦ در خوشتخواست از جایت ٢٧ گردش
ثست سودمند و فرود بارنده خوبی را و نیکوئی و نیکبختیها را ٢٨ جادادت در
سپهر هشتم آرام جائی بلند ٢٩ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ٣٠ و خواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی و فرو بارنده نیکوئی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
٣١ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شید پذیرنده خرد وار
و خداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد و پذیرنده نور خداو ستایش سزاست درخواست کنی ٣٢
و از همه خردان وارسته نزدیک ازادان از آلایش پذیرا و وابستگان او قوله پذیرا
بکسر بای فارسی و زای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله با الف ماده و هیولی یعنی خواهی از

عقل موجبه خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول هست برای قوله خواهی
۳۵ در خورد جهان تو ناس پاک از جزائی قوله توناس بدون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جزانی بفتحه جیم و زاء هوز با
الف و کسر نون با یاء تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبادل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که زوال پذیر
و متغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهر بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین پرستش سرائی خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا
شید سود کیش نماینده همه گروندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه بمعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راهروش بسود بخش نماینده ۳۹ خداوند
در و در و شتمر و شید کی کننده و زبردست تر ماک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و باسطوت ۴۰ ستوده فرازتر و پدید آور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ است فرباره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا کند مرا از نزدیکانش و گرود شید اشش شناسائی راز ایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف راز خودش ۴۳ و گرداند
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و فیروزی دهد مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان را
و ما را یعنی گروه شید ترا و مارا ۴۶ تا جاوید روکشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا برافرازم و انجمنی خود کنم فرود دین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا در

خوهیست جبای تو وازین آست ۴۸ زود می چپید باز آمدن می کشی بابرودن
می آئی یعنی نیزه چیده خلع فرودین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیرش
می فرماید چه سیامک را از فرودی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن
شده بود هر روز چند بار خواهست دیدار یزدان سروشان نیز چیره شدی از تن برآمدی و پیرهن
یزدان باز بدین تن آمدی ۴۹ لادبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لادبرین
بالف و دال ابجد بمعنی بنا لادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدارمن بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی . کد
وازتو یادگاری گزارم که چون او کس فرازنه باشد تفسیر این فقره می فرماید
ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا بر افراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
درجهان فرودین گزارم و او شهری باشد فرازنه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهند اکهش سیامک دست مردم پیکری دیو کردار کشته
گشته از تن و تنانی بندرسته بافراز آباد و ازادگاه رسید و این دیو مردم در
جنگ بر هوشنگ پشداد و پیشداد و خسرو پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
قوله فرهند باعظمت قوله اکهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر ها هوز و سکون
شین معجمه بمعنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پشداد بکسر باء فارسی و کسر ها هوز و سکون شین
معجمه و دال بالف و دال دادگر بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
بکسر بار ابجد بمعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت پروری
پیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه دریایشان آن کشنده سیامک را حیوانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ حضرت صد وخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهای هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسوی ایشان از فرازستان
رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد وخشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت
و گمراه کنند و براه ناخوب برند و رنج دهند و آزار رسانند ۲ بنام ایزد
بخشایندهٔ بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبری و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و تو آموزگار
پیغمبرانی گزینید ۶ آیین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و دبستانی بهرام را که باور رست
این گونه بهرام بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و را مهمله با الف و میم نام ستاره
بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که گور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر تو و پاکی یزدان و فرخ باش ۱۰
ای شگرف بزرگ خوب و دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شیدور بهرام سپهر شیدور
بفتح واو و سکون را مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزاینده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ گردنده در خوش خواهش پس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق
عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سرباز زننده است از پذیرفتن شکست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش را ست قوله سرباز زننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق والتیام منحرف و از قبول صورتی و ترک صورت دیگر برکران است ۱۵
تومی و دلیر سخت آواز برنده و استوار یعنی بلندی رسانند و بسیار و پایدار مانند
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم ده استوار یعنی محکم
۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تأثیرات مریخ آتش افروختن میدارد ۱۹

شمیروان ۲۰ بزرگ است اگر پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرجع به اهتی

شید ۲۱ پوشانیدت پوشش ترس و بیم و بزرگی و دلیری و چیرگی یعنی هیبت و

بزرگی و باسطوت آفریدترا ۲۲ دخره بار پدید بر روانت شید یعنی انوار خود بر

نفس تو ریخت ۲۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی

است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۲۴

آرام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۲۵ میخواهم از تو که شکستی دشمنان

راست خدا یزدرا یعنی دشمنان خدارا که نیایشگر او نیستند به نیستی آری ۲۶ وخوا

از یزدان خدایوت و بهره بودت و بس خواسته ات با که شید چیره و شکننده است یعنی از

عقلی که ترا هست آورد و مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷

و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان آزاد اند یعنی خواهی از عقل موجد خود و از

همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۲۸ تا خواهند از یزدان خدایو

ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند

از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سر به هستی کشیده است ۲۹

خواستن درخور خردان که پاکان اند از جاورگرد قوله جاورگرد بجیم عربی با الف و فتحه

واو و سکون راء مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل

یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از تغیر بری هستند

۳۰ تا خواهد از پرستش سزاوار و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند

هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۳۱

که کند هم از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هراتیش قوله

هراتیش بفتحه هاء هوز و راء مهمله با الف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و

وجوب این بیان است خواستن را یعنی تقرب کردن مرا و از گروه انوار واجبان

وجوب خود ساختنم درخواهند از خدا ۳۲ فیروزی بخشد گروه شیدو

تاب را و بهایون گرداند ایشان را و را و پاک گرداند ایشان را و مارا ۳۳

زندش بفتحه زای هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
کرد خانی جاودان زیستن بود ۱۰ ای ارشنگر بزرگ ترا کرد نده ستوده جسته
و همایون تر نابنده و اراز فرینند ای ایزد نامش خود نامش ستکام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی استمداد زمان ترا آفرید ۱۱ گردنده در فرودان مهر
سترکش افرینده نمود و قوله سترکش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون رای مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه معنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پذیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش راست ناچرخی قوله بگردش شتاق است بگردند یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه بگران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده سخت چیره گنی شکننده تیرگی قوله هور بضم ها هوز و واو مجهول و رای
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرو سردر
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگ کسان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز گفت و بربان ایزد طلبه
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آور آن بحکم خداوند تعالی که هر گاه که از خاور
سر می بر آری روی روز بدرخشانی است و هر گاه بباختر رخت می کشی آن نور
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردنان
شیدان نشان دار و بیکرانیان قوله گردنان جمع گرد بفتح کاف فارسی و سکون
رای مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون معنی شجاع و مقتدر قوله بیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان برماند تن شیداهی کیشمند شگفاننده قوله
کیشمند بفتحه کاف عربی و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد معنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوند را که حاکم اجسام

نورانی با عظمت است یاد می باشی ۱۹ و دانا و فرزانه فزون و بزرگ تر پوراناان
و زادگان بی آلایش از فرو تابان سنگینان قوله پوراناان جمع پوران بباء فارسی
و واو و راء مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد براد
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بلند کترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تابان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی ،

بروشنی تابیدن در عالم جسمانی ۲۱ شید تو از شید گران گیر است سوی کیش
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و تسلط

او در شرح این فقره پنجم ساسان پیغمبر باید که کی و چیری خدا باشد کشاک روند هست
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و آنان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو او لفظ او کجا راجع
هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو منتهی است بسوی نور الانوار ۲۲ تو ی نمودی ز بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است پیغمبر لبید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور و
اموزج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا ای توان
بردن ۲۴ نخشه ای برنید کانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش برآمدن و دیگر گون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
در آن شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام از آن روشنی داد و همچنین اگر افزاینده
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدنش از چیست و همین سان باندیشه های در

بدینت براستی و هستی ایزد افزونتر پیدا می شود ۲۵ آنکس را که نخشید ترا شید است

درشان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور و ارزانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ انکس که یادری کرد و
حجت سگے داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاوری شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ بپیروی یزدان نیکبخت وخجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شدیدت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان بروشنی ارزانش میفرمائی و بلمعان
و نور روشن میکنی ۲۸ و میگیری از اینها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر اوشان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعات
بتاریکی شوند جاویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو درخشانی ۲۹
بزرگ است آنکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شید ید ترا قوله
پیکرید بفتحه بار فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و رار مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکر ستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ درشاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاویدان کردان هستی ۳۱ درمیان آرامش داد و آرامانیدت قوله آرامش داد
بمد الف و رار مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرامانید
آرام دادن ۳۲ میخواهیم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند تندی و بنیش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بنیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا
کننده گشاد هنگامان که چار هنگام هشتند قوله تازگان بتار فوقانی با الف و زار
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشاد هنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه ها هوز و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و خریف و شتا و صیف باشد و تنجم ساسان تفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در ترجمه بر افزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجود فصول اربعه از تست و بتست ۳۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده ات که پاینده است ۳۶ از بهره بودت و دوست و اشتهات بیان است برای قوله میخواهم یعنی خواهش من اینست که تو بوساطت نفس مدرک خود که نورانی است از باعث وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۳۷ و اغاز جای گردش و جنبشت انکه توی سایه او و فریکه او قوله اغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فریکه بفتحه فا و راء مهمله و تحتانی مجهول و سکون ها ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون ها هوز بمعنی طلسم و همچنین فرهنگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید چرخ باشد ان بهره بود و باعث وجود او مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه و طلسم او هستی یعنی نور بازیدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم در حقیقت این نور نوران عقل است که ترا بهستی در آورد و روشن فرمود ۳۸ و از همه اشیدان کنیده و چیرنده که خردان ازاد اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی چیره که غالب و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند ۳۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان تو باش ویزه و پاک از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جخیدن قوله بوباش بها ابجد و واو معروف و با ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون شین معجمه و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون بمعنی متغیر شدن و همین معنی جخیدن بفتحه جیم عربی

دزا و تحتیه تعالی معروف و فتح دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود جهان قدم کز تغییر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی خواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدید و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
کز دیگر عقول برا وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خدا و بهستی
خدا ۴۱ شید نزدیک تر افرید و بیایه و در با کش ستوده تر خرد همه پدید آمد بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول کدبی مایه و بی میانجی زمان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانه گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهزد بودان خدید پیوند آرای گیتیها قوله
گران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو منتهی و کران بر و منتهی میشود و او جهانان را پیوند و التیام آرا
۴۴ کران همه برپا دارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از و موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن اسمانی و آخشیجی و نا پیوسته و نا امیخته و پیوسته و امیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
بر پیوند آرای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه
هستی که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شید اند و فروزان در وانم تابشهای
پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برو فرازی یعنی خواهش کند از خدا
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ دکندم از پس خواهند کان دوستداران سویش ۵۰ و نگهدارد
و پاس دارد مرا از سیبهائی و الکفتهائی روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جهل و نادرستی فهمی و افات جسمانی امراض

وغیره کردن را آگاه بشد ۵۱ و نیز وری دهم چون گروه شیدوناب یعنی نورانیان
که بر جهانیان فروز فیر اند ۵۲ و همایون کند و فرخ کرداند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و ما را تا جاوید چنین باد تراج تو از تراج بجای آمین که از بهر
استجابت درخواست بر سرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی انباری آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
کنند شود یعنی داعی بطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را آگهیم بهترها ۵۶ و خوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکارا کنم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و حروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ بناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا برگزیدیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختیم و بدین جهان را آراستیم یعنی به هنرهای که ترا آموختیم
جهان را آرایش بکار رسید بچه رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید برشمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن باز کشاده ۶ شیدمن برروی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ جمشید من برروی تست که هر که آنرا ببیند از نیروی
من داند و شید یکتای مراد ر باید یعنی از لفظ شیدمن خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو می تابد

خداس بخشید و عطا کرده من است که مردم به بدن آن نه بهرت و توانا کردن بهر فیض شوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور از بیم دیر دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان است و بنجم ساسان بتفسیر
این فقره می برآید چه سخن آفرین منم و ترا سخنی جز سخن من نیست به یکبار گفتار زبان کمتر
می گشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می یابی
و بتشریح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و دیدی مراد در
همه چیز و هرجا می یابی و در یکتائی هستی مراد در همه سایهای گزینی و همه پرتو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جویای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مزه شناخت من دریافته و بمن نزدیکی یعنی نور مراد در همه موجودات نمایان
و قدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هرچه می گوئی بفرمان من میگوئی و هرچه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوئی مرا یعنی آنچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو برمی تراود
و باد و نوائی که از زبانت می برآید قالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
برآمد و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و آفریدگان فرودین میدانند
که تو با ایشان میگوئی تو چنان باشی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستاینی
ناهید را که از ویاوریها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهرآفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و ویژگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون با الف و ها هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که رقاصه فلک ششم است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر پرتو ۲۳ بس فرخ تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
دارای آیین پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ برهان بر پدیدار آمده خود یعنی عقل بستم که هستی اش آورد ۲۷ گردنده

در پیش خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و دو دیده دخواسته در بسته است یعنی متحرک

بارادهٔ پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک دو دیده از پذیرفتن بازشستن او سبب

بیکر بستن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود آن افلاک که از قبول انحلال

و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری بر کران و بر کنار است

۳۰ بلند و برتر پدید آورنده و دارندهٔ ذات و گردانندهٔ ذات ۳۱ از بس

خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک را ارادی است قسری نیست ۳۲

وانگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو

اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت

افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی و قصدی است

بدفع این وهم پنجم ساسان می فرماید از ناچاری نه آن فرماید که سپهر را جنبش

خودکامی و خویش اهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بیانچی پرتو

پاک و فروغ پسندیده که در سر اوست قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگ

قصدی قوله شاری بیای تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف و رای

مهمله رقص میگویند که حرکت هر فلک رقص و وجدیست که بسبب فروغی که بر دمی تابد

و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه برقص و وجد

انچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکو

و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که

آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت او را ناچاری گفت ورنه فی الواقع

ارادی است و آغاز پرتو سار شیدهٔ سپهر پروردگار اوست یعنی سبب رقص

هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور و لمعان که فلک به نیرش برقص و وجد

می آید از آن عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را ایمیا

هر پایه تو انامی جنبش است قوله پرتو بفتحه بای فارسی و سکون را و ضمه بای فوقانی

با الف و باء ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی در میانجی هر جنبش بونانائی فروغ
مهربانی می جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پرورده کی
فلک است فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود تا ابنا
بیکدود ۳۳ جاداوت در سپهر سوم خطاب بهرهره ۳۴ بیخواهم از تو
نیایشی ودسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت بهره بودت و خرد اراد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد گردش جاودر قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاودر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاودر کرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه بستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان پر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شیدم و فروزوردم
و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم ستایش ۴۴ فیروز و گرد شید
و تاب را ۴۵ و بجاپون کند ایشان را و بار او ویژه کند ایشان را و مارا ۴۶
تا جاوید رو کش رو کشان رو کش جاوید و کش رو کشان جاودان جاوید ۴۷
بنام هنر آفرین یزدان ۴۸ پسندت بچه شناختی پرورد کار را ۴۹ بگو بفرودین
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرد یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می رباید چه آن جهت است که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن جم راستی است و با آن همر فرجود قوله همر بهاء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فاء و سکون راء مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که بر خلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دریدن ماه و همین بهان بیگویدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل ها
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نا راستی بر آوردنش باختیار کسی نیا

نیست زیراکه با آن وحی معجزات بسیار می باشد پس با چار مردم می پذیرند و کذبان

ندو پیمانند ۱۵ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون

شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد در نهاده اند که مردم چون پیشش

بلرزد در افتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی دارد جلال ایزد

جل شانه بر درخشانی است ۲ ۵ هر کس را است داند و بیگانان دار د سخنان و گفتار

ترا سیمراغ ذیرپرفته است قوله سیمراغ بسین مهمله و تحتانی معروف بسکون نون را مهمله

بالف و خای معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول آخر سین مهمله یعنی

هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۴ ۵ گویندت دیدی خدا

را ۷ ۵ گوئی چگونه شناسم خدای را که بینیم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم

زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس اگر نیرا و را دیده ام

۵ ۵ و پرستیدن نبر یایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شما را نخدا پرستی

فرمان می کنم اگر نبکرا در او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیران فقره

پنجم ساسان می بر آید که بگوای جمشید خدای را نا بینیم نشناسم چه نابینائی در استا

ستاد در شناختن امیغ رنگها نارسا است یعنی مادرزاد کورچشم هر چند رنگها را بدانش

و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز را کوتاه است زیراکه چشم

ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ در رد

گوید ه داند که هر چیز چه رنگ دارد بران رده که شنوده باشد و یاد گرفته با این با میغ داند

که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و دران گاه پیش ازان که

بر رنگهای جدا کانه الهی با در رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند

دانست این سخن راست است با کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست

از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر تا گوهر هر رنگ را ننگرد یعنی تا ذات خدا را

که یجون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن بر ماید و چون نگریست بگزین

از کس باور نکنند تا تواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

را نبگرند و از گمان برآینه چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان آهنشاد پرویز پور
هرمز و هرمزد شهنشاد این سخن که برگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان پر نمودم و همه از تن گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و من آمدند قوله هرمزد یعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام پادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
سخنگو پنجم ساسان شیشم یا هم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه تجیند گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دید و باز در تن رسیده
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده دار هستی آور یزدان
سیانند و تفسیر این فقره می پرماید و آفریدگار را بهستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و تو بشید کننده و کرنده کرده و آفریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر رای مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
ها هوز بمعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
دیگری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان معنی که خدا را
بچشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینانی ۵۸
آفریدم جهان را یکس پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفتحه تا فوقانی و ها هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان کرد نامند روان کرد بکسر کاف
فارسی و سکون رای و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش کرد
خوانند همه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک بر شمار است

و چشم دل کشای یعنی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل بمنزله طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره و گرده
و خورشید دل که در وسط است و ناهید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون ها هوز یعنی معده که غذا در آن قرار گیرد و طبخ یابد و تیر
مغز نیه و ماه شش ستارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که بجوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او و در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد با ذره پروی
درفش خنده قوله رخش بفتحه را مهمله و سکون خا و شین معجمتین برق و آسمان غرید
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان که در شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر پیدا می رسیده اند بچگان کرمها اند که از لرز و جنب
باد و در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان او ست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای شیبین و فرازین آمد یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود در اینجا به سخن آنچه گزارده اند
در انجتور که بهره است از دساتیر بزبان سرانی هم آمده قوله انجتور بباد هوز با الف
و فتحه با ابجد و سکون خا معجمه و تا فوقانی با واو معروف و را مهمله تا انچه گفتیم پای
خوان است او قوله پای خوان بیا فارسی با الف و یا تحتانی و خا معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و پندار هم آئینه بالش است قوله بندیشه بفتحه با
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و ها هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که هستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی نیز آن
که ما آنرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی مقصود و بیکر بسته آمده ۶۱ جیتاب مهرآمیند هستی تیزی
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده هست بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و را مهمله و واو مجهول و با را بجد با الف و را مهمله با تحتانی معروف و دال و نون
معنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ دساتیر یافته که اختلاف نگریسته آید
یکی لوا و عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
دوم زیادت از هوز آخر لفظ بود پس نظر بر این نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
انجنان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده هست بر موجودات پس بدین التقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبر آن و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه هست و هستی پذیرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که دران لفظ بود بدون ا هوز مندرج است تائید میکند ۶۳ تابش از پرتو
تا عقل حجمی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
نو باید که یکی جهان بیمایه و بیهنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را دران بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد او را
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیاری جهان ناپیدا و پدید آمدن
پایه یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتایی را در بسیاری و بسیاری
را در یکتایی نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی از رست بود را

ورا آفریده پوشیده‌اند و رب بود را ببینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از رب بود را
و رب بود را جدا از آفریده شمرند قوله رب بود و واجب الوجود میگویند که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق برتر است
که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرجند شائی که شمار بسیار باشند نامند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بود را نگرند و آفریده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت معکوس او و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه ایشان در نگذرد و این پایه را ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله و این جامی را سمرود که گرودند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و را
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گرودند بکسر کاف فارسی و سکون را
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی راست بود بین باشند و آفریده را باذکر هم
و ایزد را در همه نگران باشند و این را در حرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتای
باز دارنده از یکتائی امیغی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فرودنی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند وحدت صرف مطمح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود گرودند
و گرودند گرودند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

بیند و اعراب سمرو دو کرد و غد بر کزار وشد ۶۸ ای نجسته تو خدا را در بید

دیده را و خدا امی جوئی یعنی چنان که کرده دوم را شنیده است ۶۹ ترا یکتای

بازو از غدد بسیار و بسیار که بازو از غدد یکتای نیست چنانکه کرده دو بین را ۷۰

با مردم گوئی بدین چشم پراشیه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی

واجب الوجود را بچشم سر که عصبانیست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است

و او بیرون از ورایش حس آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و بینا انش دید

۷۱ از اکرخدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور

مادرزاد انکه گوید او را که خدا باشد نه بینند ۷۲ کور مادرزاد است انکس که بر آئینه بو

را بدین آشکارائی که اوست نبینند ۷۳ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم

کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که

خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند

۷۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشمیده گرد از غند اغاز کند باز بهمان غند آید قوله

رسا بفتحه رار مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی

و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هار هوز ساکن دایره قوله

کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون رار مهمله و دال ابجد پرکار و آن الهٔ باشد که بدان

دایره کشند معرب آن فرجار نیز میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن اغاز دیدن همه

موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش اغاز کند باز بهمان

نقطه که اغاز گاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط

دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله غند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد

نقطه و آن چیزیست که او را جزو نباشد ۷۵ در چنین رسیدن ۷۶ و هر کس را

که خواهی رسانی ۷۷ راه بهاسوی خدایش از رهنمائی آفرید گانست ۷۸ آنکه

خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را

دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است دوم آشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خود هست که در ان هیچ کس را شک نیست مانند خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیز او را دید
بصانع بی برد و فاعل حقیقی را بر شناسد. قدم آنکه نفس مردم را در مطرح انوار خداوند
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوئی پس گوئی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان از این سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت ایشان بگوئی در یافت کنند ۹۱ هم
از بسیاری آشکاری یزدان نهان است یعنی پنهان بودن ذات او تعالی بفرد فی درخشانی
اوست چنانکه بلا تشبیه گوئیم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کسی نیارد دید که تابش
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان و تشبیه
این فقره می باید چه جهان را به مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم خود داری از دست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از ان در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهائی ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه هفت آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و بر و پشت و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با سبعه سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه و دوازده خانه و دوازده راه و دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیره چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که نهر و ران بر شمرده اند و ما را در بن دانش هم نامه ایست نام او ده
گیتی نام بر شمان فرزانه فر که از فراز پایه خرد فرا گرفته شد و یعنی بر گفتار فرزانه شرحی

بر پیچاپستم و آن گذارش بخود و سخن ایزدیست و درو نامه دستور نامه از شاهنشاه جمشید

بیشتر سخنان یکتایی است که جز هرتاسپان نا دار ننمایند یعنی بجز اشراقیان ریاضت

کیش فهمیدن آن کس نتوانند و ما درین چنین دانش هم همین نامه پیراسته ایم بر توشتان

نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر توشتان نام ان کتاب دانا به پیرا

خرد پسند و چمراس مساتیر و اوستا پیرایه داده که از وی بدنش روان همی شاد گردد و آن

از رازنامهای خدای بزرگ است قوله چمراس بفتحه جیم تازی و سکون میم و رای مهمله با الف و سین

مهمله آیت که فقره اسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء

فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی ان بر توشتان را براهین عقلی و ایات دساتیر

و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرمایند و از اسرار یزدانی

برشمرده گردد. ۹۳ بنام مهرآفرین یزدان ۹۴ اکنون مردمان بدکار شدند

و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۹۵ وارج ترا نمی

شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون رای مهمله و جیم عربی قیمت ۹۶ و چم سخنان

تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل درین ماجرا آنست که جمشید را باستغراق در

ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه ازو برگشتند و از فرمان او سر

بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را

در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار

در نیافتند و با وصف در یافتن حقیقت سخن نکوهش و مذمت تو پرداختند و

ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است

۹۷ نیکوییها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودمند بخشش ها

که از تو پیدا شد فراموش کردند ۹۸ اکنون ترا از میان اینها بر دارم و ایشان را

بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام بادشاهی ستمگر که عوام

ضحاک گویند و پس از جمشید بادشاه گردید اک بعد الف و سکون کاف فارسی

عیب چون اوده عیب بود ستم و زشتی بیکر و جز آن داشت ده اک لقب او شد شمردند

هیورسپ هم گویند که پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بتوضیح حال ده اک
پنجم ساسان پرماید ده اک که مردی بود از نژاد تاز سیامک او یزدان و ستارگان
بس پرستید قوله تاز بتای فوقانی با الف و زای معجمه نام یکی از اسلاف ده اک و از نسلش
تازی گویند تا اکنون تازی یعنی عربی گیرند و از پیش ضحاک نام پنداشته اند
و پنداشتند که آواز شکم او در خندان برآمد ضحاک نام یافت پشتی از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید داد و در
پادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و آبتین بست قوله آبتین بمد الف و سکون تای فوقانی
و بای ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشت جزا انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و بای ابجد ساکن عزت و آبرو یعنی بی آبرویش کرده بدوزخ جا داد ٨٩ ترا در نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ٩٠ تو از من دور و خوب نه ٩١ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ٩٢ و چون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ٩٣ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میانه مردم برخاسته باشد روائی و رواج دهد

نامۀ شت وخشور فریدون

١ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ٢ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
٣ بنام یاور یزدان ٤ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و جهان را
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا برخود گزیدند ٥
آئین بزرگ آباد را زنده کن ٦ سرود آنکه تا اکنون کس ندانسته ترا آموختم سرود نغمه

تم و سکون سین مهمله و راء مهمله و واو معروف و دال ابجد دانا و افسون ۷ ستایا
تیرا که یاور دانش تو شود قوله تیر با تاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاوه یزدان ۱۰ ترا پاکی
و آفرین و بر تو درود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و سترگ خوب دانا ۱۲ بدرخشید
گرامی پیر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده دستور ۱۴ آگاه آسمانان
۱۵ آگاه جادران و جاگیران قوله جادر بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله
یعنی صاحب جا و محل یعنی هر چیزهای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ بهم آستان رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان
اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی با الف و واو و کسر راء مهمله و
سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فرو بازنده
زود یابی و دانش هر آئینه چیز قوله زودیابی بزاء معجمه و واو معروف و دال ابجد و
تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون تحتانی معروف
سرعت فهم و ذهن یعنی مفیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که ازان افادات علوم
صورت بندد ۲۳ برهان پدیداور خرد یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن گشاده شدن و گرفتن پیکری
و فرود گذاشتن نگار و گردش را است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ ورخشخو
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدیدآوردت و فروزنده است درازفرستنده
است ۲۷ جوشنده و فروبارنده شید جوینده پدرگشنده همیشگی پرتو یعنی فیض
دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو شید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جادادت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
ما بخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت بس لخواسته است که خردی است ۳۱ واز
خردان آزادان کرشیدان بلند ند از فرودی پایها یعنی آن عقول که مجرد اند

داورا اندو پری است از ماده و هیولی شکلی ۳۲ که خواهند خواستن در جهان
خردی پاک از گردش گونه گونه تو گونه بکاف عربی یعنی حال و طور ۳۳ ورزیدند
خدیو ایشان اتش از جای ایشان پدید آمد و شود و تر خرد همه ۳۴ تا خواد او تیت
از پدید آور همه بر پا دارنده همه هستی با همگان و داو چیریان بر سرش سرایی جهانیان
چیزه بود که چیره بود ان او چیره بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیری و همچنین او چیری با زیادت تحتانی در آخر او چیریان
جمع یعنی ماهیات قوله چیره بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح و دال بوزن گن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد یعنی سبب و باعث چیزه بود که بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که روزی در روام راه و نیک
سازد مرا بسوی خویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من همی این سراوانش ۳۷
و فیروزی دهد گروه جمشید و تاب راه هایون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان
را و ما را تا جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه شوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چسان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پیمان یزدان است ۴۱ هر کس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
پنجم ساسان پیغمبر باید گروهی بد کردار وخشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن است و از تن و تنهائی رسته
بد مگویید اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا برنگردد و باز نیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
از آنکه یزدان برگزیده او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که سر زد
گفتار و رشته کردار از وی پیدا میشد سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه دریافتی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و از وی برگشتند او در دو اندیش
از آنی که جم سرانجام از مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

یعنی از دست دواک تازی بیکری تن کرچون جامه بود از روان بر دوخت و
باشستن رسید دواک پرمان بران تور را گفت جم را بکوبش کنت و انشارد
گرداز رتست بر دوبید یعنی جمشید را شیم گردانید با قوال و افعال ذریمه میاینان
چنین کردند لا دیرین یزدان می پر باید که ازین زتست گفتگو بگزند و به پیمبر خود فریدون
رکون بیکوید که مردم را ازین باز دارد و ہم الہی می بخشد وخشور و شہنشاه فریدون
فرمی اکنون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند ۴۴ و انچه خوابند
بایشان نرسد زد و بمنوچهر دہم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواہان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرز بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از منوچهر پیمبر شود ۴۶ و نژاد
پیمبران بزرگی رازها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان نژاد ترا بسروری و فرماندهی
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می پرماید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ بنام ایزد یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده برنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور پیروزی دادم و پیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی ات گزیدم بستایی ماه را تو که سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که سمیر ند در میان ما یا ماه
دستور پور شید و بیره اش بخشنده رنگها دستور بر وزن ستور وزیر بیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گردد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن بتاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور را برود بار متصل
اش دیده اند ازین نیکو تر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر آراستن آخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا نگار بند دانند ۱۴ برپان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاک است از پذیرفتن
شکست و آسیب ۱۶ در خور خواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستین ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزد
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداوند بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چهره دار از ایشان اند ۲۳ تا بخواهد
خواستن در خور گیتی پاک از تازه شدن و گردش جانوران یعنی خواهی که سزاوار
بجهان فرازین که برکران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزا آتش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای آشیانهای
هستی ۲۷ کننده چه چیزهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششها و روشنی
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا برو و گوشید با کش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبهای
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و ما را و بما یاوران سازد ایشان را و ما را ۳۳ ۳۴ تا بجاوید ایشان ۳۵ بنام یکتا یزدان ۳۶ پس از تو پیغمبری آید که خشنرام یا راد پی دوار سکی بی ازی او هرکس ابرکار شود و او همنشین مرا گجشنی و نرم پرای یزدان باشد قوله ابرکار بفتحه الف و سکون بای ابجد و رای مهمله و کاف عربی با الف و رای مهمله حیران و متحیر یعنی چنان بی از وی وارسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم را بدیدنش حیرت روی دهد

نامهٔ شت وخشور کیخسرو

۱ بنامیم بیزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام آزاد افرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام و بتفسیر این فقره بر می آید ازین که بر می شود که تو سروشی و پور سروشی دو چیز یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آمیغ پدر نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین به ویراد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فرگفت فرشته گیر یعنی بیرگاه نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روانستان و فرشته گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همن نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹ من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم

۱۱ و من نزدیک تر ترا آر ترام ۱۲ ایدست من آئین بزرگ آبادرا که او بزرگترین پیمبران است و آن آئین آئین ترا استوار کن ۱۳ که بسوی من راه نیابد جز این آئین ۱۴ در فرودین جهان ترا انچنان ست گرفتم و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیرست ۱۵ چه ترا هنر فراین بخشیدم و چون دبستان دستوری دادم و رستم را رپهلوانی سپردم ۱۶ و ترا ان فرهی دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز زد تب دل را بن بستی و بشرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی از بن آن خواهد که با زنان چنانچه مردم پیوندند و درآمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چار زن پر فر بودند مشکوی بفتح میم و سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یای تحتانی حریم بادشاه و امرا قوله پرفر بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله یعنی با شان و حشمت و ایشان نبرده دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هیرتاسپ اد آشکارست قوله هیرسا بهای هوز و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هیرتاسپ او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو و همه میدانند ۱۷ بنام آزاد افرین یزدان ۱۸ پرسیدی فرودین فرشتگان کدام اند من گویم ۱۹ نیروهای نیکوکار تنان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر این فقره می باید چه نیروهای بینیده و شنونده و بوینده و چشنده و بسایده و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی روا نشاه می کنند قوله بسایند بپای فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر دال و سکون نون و فتح دال ابجد و ہای ہوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر از المس در یافت میگوید که قوای خمسه ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اندک بفرمان او بشیع تا همه مرد پادشاه نفس را و خدمتگار او بستن بر هر چه فرمان
دهد بجا آرند چون فرمان خداست پابند همه از حکم نفس سر بتابند ۴۰
و من همه دانشها را بتو آموختم دانش تو بر تو دانش منست و کنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام
آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون انچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که پادشاه کیخسرو بسیار نیکو روی و خجسته پیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
و فربهی پیکری مراد بود و از درون و خشنودی ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
بزم خوشنود نیستی و همیشه همواره بودن نزد من نخواهی یعنی به نیوه و چنینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راستی نیست
جاویدان به نزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیامک گفته آمد
۴۴ من نیز دوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هر چند باشی و من با تو باین نخواهم
که خوبتر بر من باشی ۴۶ فرود این جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و رای مهمله با الف و سین مهمله و بای پارسی
نام پادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه رای مهمله مشدده و سکون های مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زای هوز و دال ابجد و تحتانی معروف شان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در پادشاهان باشد و ازان همه کس بفرمان ایشان سر نهند
و بدری زبان آنرا کیاخره بخای معجمه و رای مهمله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام
میانه گزینند و بی فزونی و کمی داد پرید آنرا فره ایزدی گویند و مرد بی فره ایزدی
سروری را سزاوار نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آنرا فر
نامند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۲۷

و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۲۸ ۲۹ و دامه

او برخیده و ابرخیده بود برخیده بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و خای معجمه و تحتانی
معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها بمعنی کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه
قوله ابرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول برخیده با فاده سلب و نفی بمعنی صریح
و محکم و منفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دو گونه بود یکی مجمل و متشابه
محتاج شرح و بیان دوم مصرح و محکم که همه افراد دریابند و معنی آنش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بزه بسیج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ بسه
گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و آن وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب
و بیداری و آن فرهنگ است ۸ سیوم در بیداری که از تن ستوهی نه باشد
از آسمانها گذشته قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خای معجمه و شین معجمه و نون
با الف و فتحه میم و سکون ها بمعنی قوله فرهنگ بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه ها
و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خای معجمه بمعنی وسط ۹ روان
بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیده دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسمت ۱۱ برخیده
و ابرخیده برخیده را با برخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام منفصل
و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد شرح آن در کلام منفصل میتوان یافت
۱۲ خرد ساتیر کاری بکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ آنچه بود و
گذشته و هست و آینده دانائی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکار است
۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری دهم آئین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خواستم من

الناپین است ۱۷ انگسی که از وجه است از یافتن تیم تخمن نیست ۱۸ جم تحن
را خبر در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من پرشتاسپ بیگاهی شهنشاه
ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی بالف و سین مهمله و بای فارسی نام بادشاهی که پسر لهراسب
بود ۲۰ تخت چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار
پسری که دو موبد است و سپهبد قوله دو موبد بفتحه دال ابجد و سکون واو و هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر بای ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی و سکون ها هوز و ضم بای ابجد و سکون
دال مهمله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه بیداند یعنی اختر شناس در صد بندست
۲۳ دیگر کشوری بهرلست ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نماز بر ازین
خره شدند قوله نماز بر بنون مفتوح و میم بالف و زای معجمه و فتحه بای ابجد و سکون رای
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه بادشاهان بدیدن این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس آنچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر آئینه بود یکتا بی چه و چون آست ۳۰
هستی چون شید است و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است نور
را هویدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سپاهی اش جسم اندا
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه به پیدائی رسیدند ۳۲ انچنان که در نامه آباد گفتم

نخست از والا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و دومین خرد و
روان و تن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهرستان انجام یافت ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج
و سه پور پدید آمد یعنی از چهار عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
بچهار مادر و ان سپهروان بخرد و ان به یزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست پیکر و سایه
چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترد سایه را اشارد بدین تواند
شد و الله اعلم بعلمه و مراد چنین تواند بود که این سایها را بچه درازی با نواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و هستی داد ۳۶ تا که آن شید و در انگونه خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله شید بر واو مفتوحه و سکون راء مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن شیدور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نانزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ بازان شید سایه از خورشید تری است یعنی آن
شیدار هم ظل و پرتو است فرانی ترد یگرا ۳۹ چنین تا من که شیدان تیح هم لولا نور
۴۰ بین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان پایه علویات کرده
زنجیره هستی بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیا نوش نام تا از تو امیغهای چیز ها پرسد قوله توتیا نوش
بتاء فوقانی با واو معروف و تاء فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار مغیبات است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکار رشد
آید و آن ان تصدیق او مردم دا در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید میگویم پیش از ان که او گفتگو کند پاسخ ده تا او بر راستی تو در دل رشنید
بتو گرود و بر یزدان گراید و باز گشاد این سرگذشت نجم ساسان بر باید گوید

بیرون الهی و گوهر زرتشت در جهان هویدا گشت قوله و گوهر زرتشت یعنی شهرهٔ
زرتشت و آوازهٔ او بسو رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده برساخت
و برادران گنبدان ساخت قوله آذر بمد الف و فتحهٔ دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده‌ها گنبدها بنا کرد و دانشوران یونان توتیانوش نام که در آن هنگام بر همه
پیشی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت اسرار چیزی پرسد اگر از پاسخ
درماند وخشور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور ببلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی برنهاد تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای معجمه و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و گاف فارسی
با الف و دال هوز کرسی که بران نشینند پس برگزیدهٔ یزدان زرتشت وخشور بمیان انجمن
آمد قوله برگزیدهٔ یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دید گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاهد بود تا چنین پور زاید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی گردش با مردم تفحص کرد پس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والای یزدان است یا خود را بدروغ پیمبر گرفته وخشور یزدان
همه را وا نمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نیز پس وخشور یزدان باو گفت این پرششها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دارد و بر زبان نیارد یعنی آنچه
ترا به پرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندر دل خودته پنهان دار
و نگوجسته ایشان را بشنو یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته دو در بازمودان سخن زی این فرد فرستاد قوله بازمود بباد ابجد بالف و
زاء هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زی بزاء هوز و تحتانی حرف
سوی و جانب یعنی توضیح انچه پرسیدن آن ترا بامور کرده اند و هوز بر بان
سپرده یزدان بر من نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر فرمود تا شاگرد
این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء حطی و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب اسمانی ۴۴ پرسدت دوست زیرکی و فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور از این باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست همدیگر نیازمندند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار و دار و ساوند ناو همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی درود گر و آهنگر تا الات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز است
برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارند
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان را با فراد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونها ریخته گردد پس مدور گرد این گونه پرخاش و
آویز قوانین کلیه باید که بدان همه راسر نهند و با سایش با همدگر آشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و برنهادان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و گاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برسته و همین

معنی برنهادن بفتحه با ابجد و سکون را مهمله و کسر نون و ها هوز با الف و دال
با الف و نون بفرودان برنهاد و غرض این قانون بستن و آئین بر نهادن بیان
می کند ۴۷ تا ستم در داد و ستد و انبازی نشود و در نهاد جهان باید قوله دبناد
بفتحه دال ابجد و سکون با هوز و نون با الف و دال یعنی نسق و نظم یعنی مطلوب
ازین آئین بستن آنست که کسی در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس ازین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند و گیتی از هم نیفتد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ واین بربستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان از ان
بپذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد دو سبب یکی انکه خللی
قباحتی در وقتی از اوقات در ان یافته نشود و این علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان و آشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
باشد بر دلها تا همه با گفتارش بپذیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود و خشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا و سکون را
مهمله و زا معجمه و با ابجد با واو معروف و دال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی و آئین او را که از سوی خدا برسانیدنش مامور
شده باشند بمردم اموزانند ۵۰ پرسیدند وخشور را از چه بدست گوی در آشکار
و در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند دیگران نداند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۵۲ و از دل شما اگهی دهد
یعنی انچه در دل شما باشد بی انکه گوئید بگوید ۵۳ و از انچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ و انچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پرباید چه چون از و فرجود
جوئید باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا و سکون را مهمله و جیم عربی با واو
معروف و دال مهمله معنی معجزه و آن کاری باشد که جز نبی و رسول دیگری بران
توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن در آوردن
سنگریزه و جز آن پس میگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ و ایشان که فرزانگان

والا یزدان ۶۰ و چون آن بازستاد که سکندر باشد بایران آید نامه های مه آبادیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ چون در یونانیان راه فرتودی برافتد و پیروی
بهر مهابادیان فرتود بفتح فا و سکون را مهمله و تاء فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیا بتصفیهٔ دل باشد و نیرود با تحتانی معروف و را مهمله
بانون و واو معروف و دال ابجد یعنی استدلال و آن دریافتن حقایق اشیا
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و برود و استدلال در کار آرند و تفسیر می فرماید باید دانست که راه کشیپیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیرود چون سکندر بایران آمد کشیپیان ایران
را بسیار دانا تر یافت کشیپی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیروی است که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیراهن ساخته اند یعنی بنیروی چنینه از تن
می بر آیند و باز دران می در آیند و این گروه دیگر در ایران دید که نیرود صحیح
پیش را چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبودند همه نامه ها را گرد کرده
بیونانی در دمی زبان بهشت پس دستور و آموزگار خود را موبد دانشور بخت
مهر خوان داده او را سرور سر نیرودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کرد زین
پس راه فرتودی در یونانیان در دو میان بر افتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به آئین گشت و نزد شنوده یزدان
زردشت وخشور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بر آن پیر بدی یونان
و سو بدی آن مرز بوم بدو داد و زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآئین این
همایون وخشور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای پیمبر دوستار زرتشت
پور اسفنتمان چون جنگر لنگاچه آمد از یک نسک اوستا بران زرتشت گرائید و بهدین
بازگشت و لد نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بیست

یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نامه
جنگر لگاچه دانائی بود بغر زانگی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و نازمی کردند چون سخن از و جستور یزدان زرتشت بود
اسفندیار شنید با هنگ برانداختن آیین بهی با یران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بر زبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرمود
شاگرد خود را گفت یک نسک اوستا برو خوان درین خجسته نسک که امسر تر و پرسشها
جنگر لگاچه بود با پاسخها که پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون جنگر لگاچه چنین وجودی دید به آیین شاد شد و بوم باز
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشند یزدان او را و دوستان او را
آمین همین می بخشاد قوله جنگر لگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و یای تحتانی می گزرد یعنی جیکرن
وگاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که بر زمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بود مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده دگر دگر ز دیدید
نیست در همه هستی گرمگان قوله کرد کر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا و سایط وجود موجودات گردانید و خود بلا واسطه
دیگر از هر چه بیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در فرو بار هستی بر فرشته سالار دسرو شید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فرو بار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله آنی جمعه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی به پایه خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را ابداعات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسائط بوجود کشید ۶۹ و میانجی هستی نخشی بر لختی از آن
انبازد در کنوزی و کرد کاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه زای معجمه و یای تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسائط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر آنست که لختی هستی پذیران را توانائی و تاب فروبارد
فرو تابی بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض مصدر بی واسطه نبود ۷۰ و لختی را جز میانجیان و لختی را بمیانجیان بسیار
یعنی بعضی را بدون وسائط و دیگر بعض را بی وسائط بسیار قابلیت این قبول
نیست و بتفسیر شش ای پرمایه که همه چیزهای کشور هستی در جم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اندرین انجا بهست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرو ریز هستی
بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن انها الهه واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی ممان
و میانجی و افزار گشتن لختی بر لختی نه از آن است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان برآتاب فروتاب
بمیانجی نیست و چندی را نیروی فروبار بمیانجیهانه و لختی را توان بمیانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فروتاب یعنی طاقت نزول نور و خود شناسی میگرداند چنانچه بنیاز تیره
در فروتاب شید تیمار خورشید بمیانجی انست ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون بهمین تیره است و نور خورشید می تابد پس تیره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی توانند الا وقتی که باو واسطه شود و این نه از آن جهت
که خورشید در تابش و فروبارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آن است که بسبب ناتوانی تاب
نگرفتن تاب روشنی تابید خورشید میانجی نباشد پس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جوهری واسطه مستند ازین
جهت وسائط درمیان آمد نه از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را انجم ساسان میگرداند
که فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها
بفرگاه تو بار گذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و کاف فارسی با الف
و ها هوز بمعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرسید یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان انجم درخور پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و بخشیهای فرو پایه را پرداز یعنی جزئیات
دنیه را بذات خود آراسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که بمیشی هنر
و فرونی زیرکی و دارش لبندی زاییده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی برزبردستان بدو برباید قوله پرستار بفتحه با فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش لبند بدال
ابجد با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
که پادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به فرمان پادشاه دار غره این کار
کرده و هرچه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورده و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان رود که کام پادشاه و فرمان اوست گسترده و باز بسته شود و این نیکو و پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بر دست گماشتگان و کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعضی دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه شایسته کردنش نبود پیشکارانش به پیدایی آرند و چون این سخن دانسته شد بدان بیکمان یزدان در گران بزرگی و فربی نیازی و ترنگری و ستوده است و شایسته بود وافریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بجز خود ند ایشان را پایها بسیار است بهتری و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد گردد فرماش نباشد که به همه این پایگان بخودی خود پرداز د یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستوده آنکه یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو بسپارد و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بیمیانه و بامیانه ساخته گردانید و ایشان نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان زمینی مانند منشهای آتشی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی آمیغی بجا آرند قوله دارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه بمعنی حفظ و صیانت و خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رود که درخور و یزدان و فرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و این همه فرز و گسترش و زامیغ کردن فرماش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

استظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد ۳ بهترین رده ی با تن جود و جود
گوهر بهتر است و ستوده تر از نا گوهر که نیاز مند است باد یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از اد گان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنانی بهتر و ستوده تر از ما بانیان که نیاز مند بجا و
مایه قوله تنانی بمعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر هستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید فرشته سالار
میگوید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان بود تسم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من ۴ ابن گوهر
انگستردم یعنی خرد دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را بهستی درآوردم همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرودین همین بند و بست را دیده آئین بادشاهی و دستوری و سپیدی و
هنر بالی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان با نجام خسروی کار را
مقرر کردند ۱۷ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشی که هست چرا است جواب
۲۶ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب موجد حرارت
است ۴۳ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهر بسوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود دور
که از نقطه میانه آن چون خطها کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۴۴ پس تنی نازک
قوله نازک بتاء فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نازک نبودی جانوران دم دار نیازمندی در دم آمد شد نمودی
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را دران
نفوذ و شعور نبودی ۴۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بداشت که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پرآب بودی جانوران وهم خواستندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نیایدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در گرد آب که ملاحظت زمین
بودی بر نفس نشیدن و اکل و شرب توانایی بود خرزمین خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بای ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی گرد زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
ورزندگان و کاینان مستی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی تعیین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر چه یزد در ستان برهان برد
جانوران گلشاه را و نوسیره ایشان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یای تحتانی مجهول و فتحه رای مهمله و سکون های هوز بمعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیان برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث پادشاه شده بود نرودهش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر صفت بخش کرد بخش بفتحه بای ابجد و سکون خا و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چرندگان و پادشاهی ایشان را باسپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و پادشاهی ایشان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و های هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را سیمرغ خردمند نام برنهود ۸۴ چهارم خداوند نیکال و سری این
گروه بمود بر تر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریایی نا پرنده و بر ماندهی انها را به هنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خزندگان و سالاری آنان را بازدرا بر روز نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف
فارسی با الف و نون و درین بین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هشتم گزندگان
و برتری ایشان بر سموی شیرین نام جمشید قوله گردشند و بفتح کاف فارسی
و رای و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون واو
آمد جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه رای مهمله و سکون سین
مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه پیر گشاد
هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرزانه
شتر فرستاد و ترش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چنین
بر ستم می کنند ۹۰ بگو نیداتا بشنویم و بشنوند انچه گوییم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز بر کشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویایی است که
ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از آن
براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که شنوا در یابد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و زبان
گفتار جانور در نامه گلشاد و سیاک است بپرس که ایشان هم میشنوند پس کلامی
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که می سرایند و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد و فهم مراد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسزا است
یعنی جانور را بسته زبان دانستن ات مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی
که حیوان ناسزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از انچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از آن
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی وخوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هردو سود است هر دو
را یک نوع گفت باشند پدر دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه
کلک و مذکور است که حیوانات می شوند پس اگر کلام ایشان سرایش نه داشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی واگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هردو یعنی از
سرایش و ناسرایش مقصود که ابهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
و بیک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هردو قسم که سرایشی و ناسرایشی
باشد ثابت کرد و ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم بهمین وجه ثابت می کند ۹۸ واگر کسی بسیار چیز زبان ناسزا یاب گوید
بگیرندش چون بزبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس انچه
حیوان دارد بهتر است از انچه مردم دارد لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گویا شود یعنی انچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی ماحصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای
نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری ماحصل این جواب همین است که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون میکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنونده مشرق مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی بخیال می درآید و همچنین کلام شنونده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از پایه نمی رساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

نتوانند گفت که زبان ما سزاوار است یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را لغو
نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شما را پرستاری ما برموده‌اند یعنی ایزد تعالی
شما را فرمان داد که ما را پرستار باشید ۱۰۳ شتر سرائید که شما را هم اسب
و دانه و گیاهی ما آوردن برموده‌اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخن‌ده
در لب فرو بست قوله سخن‌ده گفتارآرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مور فرستا
رسموئی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را پادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران دریابم یعنی وجه افضلیت
و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرای فزونی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالاست
یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صور و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنیم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیراکه اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و از او وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس تقدیر تساوی
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستائید هم
چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که ما بهیم و ستایان سخن
بتوضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیراکه هر چه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفراز تری از و مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه [illegible]
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از ایشانند
یعنی اصل در تشبیه انست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

نامند کسی دران دیگر خبر راست نه شما پس بالضرور تشبیه به کامل و افضل بود از تشبیه
در وجه تشبیه پس این شما اما ای وجه تشبیه حسن اندام است ازین در یافت می شود که
حیوان را در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شما سار را پاسخ نماند زبان بخی موشی داد ۱۱۰
پس شسیم روباه فرستاده شمند دستافته گفت که مردم را چه هنر است قوله شسیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
و وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جوشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان پوششهای
خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را ازان حظی
و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که درهمین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند ازان گفت که مردم در هنگام هیار گلشاد پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه و داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورد چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران
مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زند باران که خود میمرد
دارتند باران گشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شسیم روباه گفت
جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز سپاس تا نازیدن از چه رو خصوصا بر آن کسی
که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال اکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیود یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تای فوقانی و بای ابجد با تحتانی معروف و فتح
نون و سکون های هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیود
بزای معجمه و تحتانی مجهول و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد بکسر شهد ۱۱۴ و شرمگاه

پوست جانوران را می باید چه پوستینی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوش
یعنی ساتر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و در درون غلاف مستور می باشد
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایشان را نه پرمود
که بپوشانند ۱۱۶ چون شیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از همه بهری
همه کر را میازرید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم ساسان
می سراید باید دانست گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلمیس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و هکیمار اکیمار را که درست اندام بود و به نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس هکیمار اگرچند آن
نیکو نمایش نداشت بجلمیس پیوند داد یعنی منکوحه کرد جلمیس را کام و اکیبران داشت
تا به همدستی سنگاش بسنگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
یعنی حسد و رشک و نفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیرا
بدین روباه در پاسخ سرزنش بجای شیر گفت که بیگناه کشتن و بداندیشی و کام راندن
و خشم ستمکاری جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند قوله بازگیر باد ابجد با الف
و زای هوز و کاف فارسی و یای تحتانی معروف و رای مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیردار بدال ابجد با الف و رای مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی او با
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بدخوئی ما از شما آموختیم شما درین باره
از ما پایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسماء اختلافی نیست و در نصوص ممکن است که چون جمیع
مد اسماء و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسماء هم از این قبیل بود
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خوردن می گیرند شما چرا در هم می افتید

در تفسیر این فقره می گوید که درنده گان را خورد و از گوشت هست باری بدین جانور
کشتی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا جانوران را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما به کار یزدان پرستار از شما دور شده بادر کوه و دشت آمیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکاری شیم ۱۲۱ چو شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲ از
پس فرزانه رجال فرستاده از دار پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه رای مهمله و جیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
و سکون ها هوز و فتحه رای مهمله و سکون ها هوز و فتحه بای ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی سازندگان طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
هست که حیوان از چنین اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان می بینی که گروه خشنده و گردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چهار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز آن اشکال متناسب
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای یکسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار بافندگی سمینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که بوساطت آن کاری سازند
قوله سمینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون ها هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسج عنکبوت نامند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم تواند نوشت هم آنچه در دل دارد بر کاغذ ازو جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاندازند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت آداب
الهی هست ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

فرود بست ۱۲۹ پس فرزانه شنایشت کرفرستاده هنگ توانا نام باشد پیش
شد و گفت رهبرهای مردم چیست یعنی برهان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فرزونی اند قوله دانش ستائی یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطبا قوله ستاره شمران منجمان
و هیربدان ۱۳۱ شنایشت گفت در جانوران هم این گروه گزینی هستند
۱۳۲ پادشاهی زیبد را این نامور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بدبو تیز یعنی
ارد یا بجائی ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته بر دش
تا بدین جرمش دوباره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انجنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغاز ند و از راه او بیرون نروند
این داستان سر برانی کشیده دارد و ما در بن دانش هم و نخواسته نامه بر نگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپهبدی پیل شنو این فقره را دو معنی خیزد یکی توانا می در پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان یعنی موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بارگاه فیلان فیلی پادشاه
و پیشرو این جانداران می باشد و این فسانه بس دراز است و بیم اطناب سر رشته اش
باز گذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را لیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اختر شناس خروس
که دانان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خای معجمه و رای مهمله با واو معروف
و ها هوز یعنی خروس عربی دیک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش
که پاسخش بود ۱۳۸ پس فرزانه فیلافرستاده کیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
رهبری مردمان را رهبر کدام است قوله فیلا بفا و تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان باد نام گفت پیروی زود یابی درجدا کردن نیک از بد بد اساند مردم است تول زود یابی سرعت ادراک تول جدا کردن تمیز ۱۴۰ فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زاید روز بهمه زاد خود را شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان باد گفت مردمان دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر پرخاش خر تر نیستند پنجم ساسان با ستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه ۱۴۳ شید روان باد از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار بهمه رهبری بود و پاسخ او زبان بر ۱۴۴ پس فرزانه هجای فرستاده مود برتر نام پیش شده گفت کجاست دانائی که مرا رهبر بهی مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ داد که یکی از رهبرای بهی مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای با فراز گاه می برانید یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه هجای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند ۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را بیخ است و شاخ و شمار شاخ داده اند و بیخ دانش و خشور ینید است که مردمان را ست توله و خشور ینید بپارسی شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شما را این مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه هجای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام میرسند که یزدان شناس میکردند ۱۴۹ و هم بران گونه که وخشوران شما استکار او خشور ینید می کنند در بیان

ایزاگاه گردانده است یکی ازان رمبود انگمبین است قوله رمبود بفتحه را وهور
وسکون میم و بای فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد.

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می باید و بارروان
پیوندی می پذیرد و بمیانجی داتش بفرخوی فرازپایان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فا و سکون را و حهمله و خای معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند یکوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران
رمنده نیز انیزنده میکردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو بر عادات
شان میکردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این
رسای تنها انست که بفروزه آن فروزه های مردم رسید و رسائی مردم اگمد
بفرخوی آزادان و فرشتگان که خردان ورد آنان اند قوله رسای کمال
۱۵۳ فرزانه همای گفت راست است با این کشته شدن جانوران همانند ان
از مردمان بجانوران تند بار اند بفرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور و رنجه و آزرده ساختن
جانداران مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
و آئین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرائیده نه بفرشتگی هر چند پذیرای
این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما شدند بازردن زندباران بدرگان
دانستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تند بار را کشتن نیکو است چنانکه بیمار را رگ گشادن قوله رگ گشادن قصد کردن
و تفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بدی
یعنی هلاک ذی چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای آنچنان

لم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرود گراید رنجها پدید آید همچنین اگر خون نه باید
نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رسانم برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان گفت که بادشاه
باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدی
نیست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبار نکشند ما از کشتن
ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی آن نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه ده‌اک از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده‌اک باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که در پیش
کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان نشکردن کار زندارند و جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است پوزه راز سترگ قوله پوزه بیای تحتانی
و واو معروف و فتحه زاء هوز و هاء هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خوا
ازین نیچه سرای خود ستایی و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله نیچه بیاء فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون هاء هوز بمعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین که مناظره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته با ناست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تندباران زشتی گر است غرض استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانایی داده ۱۶۲ چون این نامه
بر خوانی راست کیش شود و از هم اندیشان تو گردد یعنی بیاس بازگشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس هندی به بلخ آمد گشتاسپ زرتشت را بخواند

ارازرسا مده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این نیز نامه ایست بر
سکندر که یزدان بخواست و دستور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه میرای گفته
اند قوله میرای بفتحه نون و میم و یای تحتانی معروف و رای مهمله بالف و تحتانی
شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن نامه است ۳ نه سام
زنارش سه مردام بنام فرزود یزدان قوله فرز بفتحه فا و سکون را مهمله و زای معجمه
بلندی قوله زده بکسر دال و سکون ها هوز و هش و عطا ۴ ای سکندر یزد
داراب یزدان ترا باد شاهی و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیمبران است بسیار دانشوری آشکارا کن ۵ ... از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بردم و بتفسیر شش سفر باید ازین آن خواهد یعنی که ترا از دار خسرو
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن کرده جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران مگمار که خانه تست ۷ اگر از لشکر تو بر بیگان ایران آزار
رسید بیت کن بیت بر وزن صفت توبه و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزود یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون ها هوز یعنی گروه و صف
و بتفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ دو فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ دوست آزار
داد او را از فرودین جهان بافرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را اله اصدار کار را
کرد و دران جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
هستی و خوی نام و دیگر جانوری و جانی و او را خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و او را روح
طبیعی و دومی در دل و او را روح حیوانی سوم در مغز و او را روح نفسانی نام است پس نمود
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر بی نور ماند ۱۳ و ایشان را پرستاران بخشید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگزاران معین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو دا اهرمن کشتند کام و خشم ایشهار امیانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته و در بایسته در خواهند و بدو یعنی
که قوت غضبی بود دانرا بدری زبان خشم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هردو
قوت را بپایهٔ عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط روآرد بر جانسخری آغازد و انجام کار زیان کش
۱۵ تا مردم خود را چنین بماند فرازین هست یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علوش جا
نبود و در فرود دین جهان گرفتار مانده کار بانده کشد ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کرد ساسان نام این آئین
بو خشوری ساسان نخست

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر با پیوسته کارکن فروزدا همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او عین صفات اوست همه کارها بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامهٔ مه آباد گذشت پنجم ساسان بتمهید شرح فقرات آینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار یادر فرنشاد دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرنشاد بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه را معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در همیراز نامه که یزدان بر من فرستاد یعنی
از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در همیراز شت دساتیر درست بسی با
هم و بود او در پیمبرانی که خرد پسند آورده شد لاد بدین می گویم که خسرو دبشداد
بشداد آموزگار پیغمبران داد نهاد و برانیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پرنا ید در سفرنگ قوله خورشید که با آن سرو رگشته قوله همیراز ترجمهٔ همچنین
یای حجم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله وسکون فا وفتحه رای مهمله وسکون نون وکاف
فارسی شرح وتفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون وواو مجهول و
فتحه لام وسکون های هوز کلام خالق یا مخلوق وداتم ازان یعنی هوشنگ در شرح
کلامی که خورشید با و گفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی شایسته
هستی را یعنی واجب الوجود صانع وخالق ممکن الوجود است پس ساسان پنجم تفسیر
این فقره می فرماید دیماس جیبن دیماس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی معروف ومیم
با الف وسین مهمله ترجمه وتوضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا
نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه های هوز وسکون میم ورای مهمله با الف وسکون فا
وفتحه تای فوقانی وسکون های هوز بمعنی مفهوم ومدلول قوله بایسته هستی بیای ابجد با
الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وفتحه تای فوقانی وسکون های هوز وفتحه های هوز
وسکون سین وتای فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین
معجمه با الف وتحتانی مکسور وسین مهمله ساکن وفتحه فوقانی وسکون های هوز ممکن
الوجود زیراکه اگر تکه در روان همرافته او کرده برشس دید ازجرا وازلاد شایش
هستی ندهشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
از غیر نظر کرده آید واصلا لیاقت عدم ندهشته باشد واجب الوجود است
یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد وبچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود باشد قوله برش دید بضم بای
ابجد وکسر رای مهمله مشدد وسکون شین معجمه وکسر دال ابجد وتحتانی معروف
ودال ابجد دیگر بمعنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف وسکون زای معجمه ولام با
الف ودال ابجد بمعنی هرگز واصلا قوله شایش بشین معجمه با الف وکسر تحتانی
وسکون شین معجمه لیاقت وقابلیت واگر برای هستی نباشد نابایسته هستی است
واگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نابایسته
هستی وبعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمد دو دستمیر مثل اجتماع نقیضین قوله

دشیر بفتح دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و راء مهمله و اگر او را سزاواری
هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود او را ضروری داند و نه عدم او را واجب شمارد بلکه هر دو را
[illegible] انکار دان را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
ترکز رانم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نه نیستی او را خواهان است و نه هستی او را
اما هرگاه دو دو را با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب می‌شمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو دو بالضرور معدوم
تجویز می‌کند یعنی پنج یا سه مجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که او بنه قرباش گویند ناچار است از هستی دهی که او را کنوران ناورخوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و او را اکنون یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله ناورنبون با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله
یعنی ممکن زیرا که اگر چه هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفین نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که
باو هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل و بله فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل و بله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گزیر خوانند تواند بود و بنه ناوز نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گزیر می رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

و این فرونی هستی نادر پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این نادر با این فرونی که گوهری اوست پذیرای هستی نباشد کردرست
نه نادر زیرا که این ممکن اگر با این ترجیح که ذاتی اوست قبول کند عدم خود واجب
الوجودست نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی از دولت
بکار نیاید و این جستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دل و پله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیتیر و دانستی بدان که کمائی و نا هر ایشی هست
در هستی نادران مانند نو شوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات یعنی حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر نادری
که هست اگر کننده او کرور فرناش است است خواست ما یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بود شایسته بود را و اگر نادر فرناش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کرور
فرناش نباشد کننده خواهد پس یا انست که زنجیر کننده کی گران گیرد دیگر در فرناشی و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو نادر فرناش کننده یکدگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
رای مهمله و فتحه خای معجمه و سکون های هوز دور که توقف دو چیز بود بر یکی را بر دیگری

و همچنین حرج بودن دو چیز یعنی یا آنکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیش است
همچنان پس اگر دو تا در کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
بود پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی متقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل و صانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود وجود زید وابسته بران وجود خالد و
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است باول وهله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آید و آن نیز محال و در زنجیر یا دوران بیکرانه رود که هر یاوری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا جرا انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد آحاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن آحاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین از آن لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازراناه و بعربی فرد گویند بازغود این قوله بازمود بیاز ابجد
بالف و زای معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس یاوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه پیشینی

ونسبه آن در پایه دومی و بدین نشان هر یک از یکان ز پایه شایسته خواهند داشت
باشد سومی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
که در ابتدای آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایه و چندی ازین یکها در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و یکی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایه و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بیکمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انجا یه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین سپس گویم
که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رسته بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله زوج است پس به گاه عددی بیاید این کمی را چاره کن پس جفت گردد چنانکه
پیش از کمی بود لاو بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاو بمعنی بنا یعنی چون این سلسله
پیشین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که نسبت

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله را فرد گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرور آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بود یکه کمتر از زنجیر
نخست باشند و کنون آنکه فرد گذاشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اول مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد هویدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست بهنجیت باشند و هم آخشیت چه او را
نیم درست است و نیست و این ناشواز ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تناهی گرفتن سلسله و آنچه ازان
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که گران نرپر شود بگشند که او را گسند تا
تا این سلسله متناهی گردد و آن کرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن چیز
که او را اصل نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کننده است بایسته
بود شایسته بود را قوله کرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون
رای مهمله و فتحه فا و سکون رای مهمله و فوقانی بالف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان بشکر رو زبان خجت و نادو بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و چشور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتابی یعنی در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم نه رو شنکر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر باشند ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسلهٔ کم را بر سلسلهٔ سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین روکه نخست این زنجیر را همه نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین
نسان یعنی اول عدد یک زنجیر را برابر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را برابر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله درست سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشو است بزودانداز قوله اهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زودانداز یعنی اول وهله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو است ان سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زائد بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و انچه زائد
بود بر منتهی باندازه معین و محدود آن نیز منتهی و همین بود مقصود و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
آموزگار و حشوران در جاودان خرد بر آید که سراسر و همه نادران هستی یافته به گونه که
هیچ نادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی منترک
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره های او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز ان و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و نادر است از برای آنکه پیوسته است از نادران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد ان موجدی ضرور و آن کننده یا اروند کرده است یا نخست او یا
بر بوده بیرونی قوله اروند یعنی نخست خرد قوله بر بوده بفتحه بای ابجد و سکون رای

مهمله و ضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ادهور بمعنی چیز عربی تی یعنی از شش
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا
خارج نخستین ناشونده چه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونده است چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشونده است یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن نیز محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که کردورفرتاش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود و
واجب الوجود و ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیوسته آن وخشور خرد پیر است
که نهصد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار برهان
نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد بر باید در سفرناب نوله تست خورشید
که گفته ه دو تا کردورفرتاش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و همه دانش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو کردورفرتاش هست باشند هر یک ازو ندامیغ آن یکی را
پس جدا شناختن ایشان از یکدیگر بیانجی برهوته بیرون از گوهر ایشان بود تو نه جدا

ستشناس بفتح جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله یعنی امتیاز و تمیز قوله بر موده بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و میم بواو معروف و فتحه تای فوقانی و سکون ها رهوز یعنی جبر که بجز بی شی کو میند و تخصیص بر موده یعنی اگر دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات ایشان پس ایشان در کسی و جدا شناس نیاز داشته باشند به بر موده و بیرون بر نیاز مند برین رو نا درا است پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز خود ها محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن الوجود است پس آنرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است خلف و نیز همدران نامه گوید که اگر گروه فرتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند چنانکه گذشت و هر نادری را کننده می باید و کننده این گروه ارو شد کو هر او نتوان بود چنانکه دانسته شد که کننده و هر نادری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برد بیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز نتواند بود چه کننده همه باید که کننده پاره های او باشد و بر موده بیرون نیز نتواند بود چه ازان چرخه بازنجه ما گزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل یا باطن کشیدن نشاید و بهمین رو از بس شماری گروه ناگزیر آید که نادر فرتاش باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور و وجود در آید و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گروه فرتاش باشند باید که هر دو توانا باشند بر همه نادران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ بر موده کند

و دیگری خواست باژگونه آن اگر کام هر دو بشود گرد آمدن دو دشمن است قوله باژگونه
بباء ابجد با الف و زاء معجمه و کاف فارسی با واو معروف و فتحه نون و سکون
هاء هوز یعنی خلاف و عکس میگوید هرگاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید و این
خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمن ناگزیر قوله دشمن
بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و میم با تحتانی معروف و راء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود و این خود محال
است و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نشاید یعنی
خدائی که مراد خودش به پیدائی کشیدن نتواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس ناچار هر دو
خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند و در قرآن مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور است لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان و زمین دو
خدا بودندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر بر کندی
زین گونه بسیار سپرده اند بهمایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله وهمی گویند را
فرخ ترین نامه در سفر نگ قوله آفتاب جهانتاب ۹ یزدان نباشد جای نو یعنی
خداتعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید گروه فرتاش گاه تازه است و
و نو هست قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
ناور است و هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گروه فرتاش ناور و نیاز
مند نیست پس نو و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن
فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر کرد و نتواند بود و چه
کد و باش است قوله کد بفتحه کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باش بباء
ابجد با الف و شین معجمه قدیم و سرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث و متجدد بدارند
هویدا شد که هر حادث صانع و فاعلی ضرورست که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که تمام و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانا
استوار باشد باید که در فروزه نیز که وباش باشد و اگر دیگری شود نوی فروزه تبدیلی
او شود ناگزیر آید که گردر فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
بیگانه دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کسب صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم وی بی نیاز بود و اگر کسب صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون آنکه اینها باشو است پس گردر فرتاش جای وگاه فروزه نو و تازه شدن نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حدوث وخشور در جاودان خرد در سفر نامک
قوله همین تاب افتاب که گفته ــ نا پیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
بر باید که هست یا پیوسته است یا نا پیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او در آخشس
و بهره توان کرد باندام ازان اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی آنکه قسمت پذیر شود باجزاء
ازان اشکیو نامند در بهره و بخشش نتوان کرد پاره کاموس نامند و گردر فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی به براهین متعدده نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازپسی است از هستی پاره چنانکه خرد بر مانده است بآنکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هرچه این دو گونه داشته باشد نادرست پس گردر
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم آنکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گردر فرتاش باشد یا ماورا

برآن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کردفرتاش
هست داشته باشند یعنی برشق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و گفت دوم آن پاره ارا کننده
باید و آن نشاید که کردفرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کردفرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگر پاره اسکیو بر اسکیو پیشیده است یعنی برشق
ثانی که امکان وجود اجزا بود پس آن اجزا را صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع متقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کردفرتاش باشد زیرا که هر چه نادر فرتاش
است هستی از کردفرتاش یافته پس اگر آن کننده جز کردفرتاش شد باید کردفر
تاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزای خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزای واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نبندد پس اسکیو نباشد چون درست شد که اسکیو نیست و بسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
پاره مانند همه و سه و چهار و مانند آن هر چه پاره دارد نادرست پس کردفرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی پاره بخش کرده همی گشتی و پارد
گیجی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره دار نیست بهره دو بودی ناگزیر او هم نیست
اندر جایی پس نادر فرتاش بودی نه کردفرتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

و واو معروف علت تولد کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا معدوم شمرده شدی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل معدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن پاره تن
پذیرای پاره آمد و گردر فرناس را بخش و بهره و پاره نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرو اوست در هستی و نیازمند باو و هر چه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
ممکن الوجود است پس گردر فرناس تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و ازین یافته شد که گردر فرناس ناگوهر
نیست که انرا نادر گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
نادر بتاء فوقانی با الف و فتحه دال و باراء مهمله یعنی عرض چه او با یابن است و اگر تن
را نیست شمارند نادر نابود شود و چون تن نیست پر پیر درست شد که نادر نیست
چه او بایابن است یعنی عرض قایم بجسم می باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون برهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه نادر هستی است که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زیر نشان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هر چه این گونه وابسته باشد نادر فرناس بود می گویند که
هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن وابسته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس ازین دانسته شد که گردر فرناس دیده نشود به بینده
که بر تارک است یعنی از تن و تنانی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده بچشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیرا که پیکر مری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد در سوی جا ها

بود و بر بهر درست شد که کنه ذاتش در هیچ سوی نیست بس دیدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن آخشیجانی بیرون می ایم جهان تنان
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله تا وران شوم
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون ہاء ہوز یعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا تر میروم شید شیدان راهی بینم که نا تن و تنانی و نا ورا است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که بزبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آن را شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی علق
است جای که فرماید ما لاعین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوششش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان رونده گان این راه را از پیکر
گسستن اموختم یعنی خلع بدن و نیوه چنینه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خود م اموزگار پیمبران در جاودان خرد دل
سفرنگ قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که در فرتاش آروند نشین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چنان ناوران یعنی یکی ازان موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه بسته باشد که فروزه گوهر بود با این
ازان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
ازان سوم آنکه بسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود چنانچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن نمونه این سه پایه هستی روشنی آ

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی هست چه لختی مثال آن روشن باشند بروشنی که
جدا از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشنند بروشنی که جز گوهر یاشان باشد این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی ذات آفتاب و دیگر روشنی که فروغ ذات است و آن روشنی آ
از گوهر خود نه از چیزی و این سه نه بود کردور فرناش است رهبرش آنکه اگر هستی کردور فرناش
جدا از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است باو
و هر نیازمند بدیگری ناورست و هر ناور را شود می باید پس اگر هستی کردور فرناش جدا از
گوهر او باشد او را شود باید و نتواند بود که شود هستی خود شود و این نبا اندیش بزود
انداز خرد ناشو ست چه از و ناگزیر آید که هست بودن کردور فرناش بر خود پیشی داشته
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نبا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
ترتیب مقدمات منتجه بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی درکار است که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرور است پس ازین لازم آید که خود ذات او تعالی بر ذات
پاک خودش مقدم باشد و تقدم الشیء علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که کردور فرناش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزو ذات هم شدن نتواند زیرا که به برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارونده گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لا دا اندر رسیدن نتوان که آن گوهر است نیاب
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
آنکه هستی که ارونده نیست در و بگمان رومی است چون چنین بود بیزدان پیوسته ناورست
و پیوسته ناورست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران کمان و نهان انیت دوری را چون انیت ترکیب ذات او تعالی لازم

آید و او تعالی از ترکیب بری است پس انیت عین ذات او باشد و همچنین اگر آشباد سی

فروان بر هر انیدش هر آمینه نا ورید باشد بران چون نا ورید باشد هر آمینه انچنین نا

از بیرش نیاز بسوی دیگری ناور بود و از گوهر باز بسته بسوی کیود و پس ناچار است

او را از نوزند و این نوزند اگر روان هر انید او باشد ناگزیر آید هست بودن

او پیش از هستی از آن که کیود هستی چیزیرا ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله

کیود بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با اوهوز علت قوله

نوزند بفتحه نون وسکون واو و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و

سکون ها هوز یعنی اثر کنند یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زاید بود

بر حقیقت او هر آئینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انچنین موجود

بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق

بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود

شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروریست

و هر فاعل را مقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی

مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی گردو فرتاش یزدان هر انید او باشد پس وجود

واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و چشور در جاودان خرد و در سفر ناسب

قوله بره یزدان وزتنان که گفته قوله بره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام

یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزکان ارزند یزدان

را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های گردو فرتاش آروند

گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد. از گوهر و فروزه در باره گردو میرسد

بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف

بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت

علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فزون

باشد دارند وجود در و گنجایش دیگری است یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هر چه عین نیست دران غیریت را گنجایش نباشد چون گوهر داد آمیزش فروز ها رسائی بر بر است پس هر چه رسائی او از برگنددارند نباشد هیچ از گوها
نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشوست یعنی اگر کمال او تعالی با میزش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیراکه هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروز ارند گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نداند فروان بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زائد بود بر ذات او تعالی و آشکارست هر چه ارند کرو در فرتاش نیست نا در فرتاش
است اگر فروزه ای یزدان آرند گوهر نباشند نا ورتاشند پس رسائی یزدان از نا
بود و هر چه از جز خود رسائی جوید نا درست نه کرو درو این ناشوست یعنی هر چه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هر چه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است تو واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و شور در نامه جاودان خرد
نام در سفرنگ نوله خور فروغ او رستایش در خور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات خورشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان همادی ائین یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گرد در فرتاش از گهرش داناست بهادیانی ازان که آزادست. از مایه آمیزش کان
آن و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه باز دارنده دریافت مایه و مای بودن است
می گویند که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات. ازان سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیراکه مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر باز تازیان گردنده بر روش همادی
و بباز تازیان ناگردنده نیز مدانش همادی قوله باز تازیان جمع باز تازی بهاء فارسی
با الف و زاء هوز و فوقانی با الف و زاء هوز بمعنی جزی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بند همو پرسش نامه برین فرهنگ میگوید در بازگشاد این گفته بمعنیه سپهر که با بکشند ۱۲
گروه نرد تاش یکی است بی بسیار و تفسیرش میگوید یکتامی است که بگهر و فروزه دوری و بیشی
نمی گنجد چه بیشی در گوهر هم جو نه بپیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز دوری
نادر و نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات و صفات
او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصه ست مر ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت باری
اگر دوری و فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده و هم سازنده
هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده
فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
ناگزیر او را کردن شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک
چیز ناگزیر یی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
بپارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل از این حیثیت الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنگاهم
لازم است و اگر من حیث القابلیه بنیم غیر لازم پس در نصورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خشور بر انداز دیو خوی یعنی آنهو که
شیطان اخلاق ردیه را بر انداخته بود گوید که از یکتامی یعنی جز یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
از و بیرون آید هر آئینه بر آمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه بر آمدگاه یکی
جز بر آمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای جز او
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و رانیم ناگزیر با جز او

ازیجه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
علتی دیگر بایستی اش درآورده باشد ضروری است و همچنین پس از این دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایة
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد و از این تقریر واضح گرد که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و ضمیر ستاند
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای بیچون بیرون
نیاید زیرا که اگر از وی چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمدگاه و چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کبودی باید و ناگزیر مخرج و یا برنجه گراید و بسط اعتراض
این است که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از یکدیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایة کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خویش برآمد
چیز برآمد جای نیست و با از این آن بخواهیم که میانجی او کبود را با کرده شده خویشی با
و خویشی کرده شده ساخته گشته نبود و این چیز برآمدگاه نیست یعنی فرق است در میان
نسبت و مخرج و خشور دیو بار را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن بسر کند
دراز نگردد و هم و در نامه بدین فرهنگ گفته در گشایش بر بود دست اد یعنی در شرح
نامه حضرت فخر گفته ۱۴ نخست خرد پیدا شد دست گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای بیچون است و از یکتای بیچون جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز نخست خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن آمیخته است لذا آمیزه مرکب کنند که
کننده هر پاره از پاره های او باید که باشد ورنه بیکان کنند و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکیو بود و کننده باید سازنده برپا یزد او سود پس زیرا
انگیتامی یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول یا مرکب بنیاد
کنند و ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یگانه حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی زینها بی نیاز
و استوار نیند بی دیگری درین درخور کنش و سازندگی همه با دران نباشند و کرده
نخست را کنشکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر نادران بکرد و کرانه گیرد و ورنه زنجیر ناگزیر چنبر
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را منتج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و کرده نخست
جان باید که پیش از وی هیچ نادرست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی دربهایش قوله بهایش بفتحه
از هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست
شد که خرد نخست نادر هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بتن و تنانی نیست
و در بهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خردمند هی بجوید از خرد جز این یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و درینجا
دیو بند و خشور را بسیار گفتار است یعنی درباره شرافت عقل اول و از ان پس گوید که
ناه پرمود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می برآید باید دانست از آغاز بنده
خرد نخست پدید آمده و دران خجسته سروش سه سوی درست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آمد یعنی سوی هستی روانی جهت وجود بس
و سوی هر آینه بود جز خودی وجهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دوم
را بهستی در آورد یعنی آنجانان عقل دوم که بیکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده و نسبت و برتری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گردری و
هر آینه بودی و فرودکاس است از راه پایش بجز جود روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرودکاس است از راه نیاز در رسا
بمایه قوله گردری وجوب قوله فرودکاس بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و دنی قوله پایش ببای ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
او و بسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای فرودهٔ نیازی است و انگیزش
جایی سوبهای فرودکاس تن سپهران سپهر را درکشید که او براه گهر و فروزه نیازمند
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که مبدء صفات جزئیه محتاج است و برخاستنگاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک بهستی کشید چه سان جسم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی خردی فرود آن و تن سپهری برپود سه
سوی گفته شده و براین بازنموده بیرون آمد یعنی برهمین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر ایجستان پدید و
مراد را تواناپی ویژه از جنبش و روش سپهر و بیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده بیکرهای نگارها و تاوران و فروزگان را بر آمیزش آمیخته همی بارد یعنی

این ایجاد را اوبت تا افلاک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را طبایعت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان این جهت توانایی تصور
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در ایجاد پدید می شود را استمداد
بسیار بباز گشاد عناصر و افلاک و هم دید بند و دستور گوید که او را ایزد گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و ذریات جنود
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شد آن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار را شید ان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه نزدان
فرستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند یکی هر
وابسته شده اند روان خود را بدانش آشکار است یعنی دیگر مجردات را که عقول
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بسبب علم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شده پیدا شد همه چیز تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروی آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا گرداننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
که اگرچه در یابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده
اند چه یابندگان رستها که فرودین پایش تنها باشند پیدا سازنده روان خود
نیستند قوله رشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ا هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شود دانش بر روان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبر از سبب
علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

گوید کسی که به بینایی یافته شد چه از او از آینه هرگاه درخشهای پرتوی برگردد و تافته
شود بینایی را بینایی در یابد قوله کشتا النشیح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بواسطت آینه چشم چشم را دیدن می تواند پس قوت باصره باصره دیده
می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بلکه نیرویی است که بخانه
چشم پایاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینایی پس باصره بباصره دیده نشده
و همدرین نامه گوید که هر گونه از گونهای پیکری و آتشی پیوسته و ناپیوسته را پرورد گار
باشد از شیدستان زیرا که پرورد گاران و دارایان نخست فروجوشیده و مانند یعنی هر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب یا بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور پروردگار
الانواع فایض میشود از شیدستان که بر ایشان برتراند و فروتابش شیدهایی که بر ایشان تابیده است
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مر این انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدائی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنانیان
در پیوند تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اندر پیکری است
آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشوند نسبتهای بیشمار در اجسام در شمار جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع به نور منسوب است و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر آن انواع می شود و همدرین فرهنگ نامه
بر آید که تنان سایهای شیدان آزاده اند و سایه ناتوان تیره است یعنی اجسام
ظلال زبردست نور و لاد برکمی پیوند تیره‌ی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکارا کننده جز خود نه اند و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و دریابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت
ایشان بیش استوار نیست خود را در یافتن نمی توانند استواری پیوستگی‌شان از او هستی است

نا شناست زیراکه درجهل خودش بران پیدا گردد تنه که حدوث چیزی طالب ما بست
گردتی دشده و بسبب قدرت و توانای بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز بر چیزی گردتی و چنین بود نمی توانند شد و خردان زاد برازادی پاک انداز و با
چه دمانی چیزی را گویند که هست توان شد جز در دمان که چنید گردش برترین سپهر
و بستی خردن بار بسته بدمان نیست میگوید که عقول دمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بدمان کردن چه چه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف دو چیز بود با همدگر یکی بر دیگری چه دمان
برین نبردیش بار بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بار بسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
و خشور را درینجا فر نود بسیار است یعنی براهین متعدده اند درباره زمانی نبودن عقل و خشور
جهان پیر اجمشید را نامه ایست فرازین آروند نام دران فرنامه گوید تست بهرام بان
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان پاینده است سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه است پس اینر برای چنبر پر باید که سپهران را روان ارادی دریابنده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات است
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان باید
همادیان باشد یعنی هر چه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید داشت
که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه اخواستی بود که آنرا شمبوری گویند یا منشی بود
قوله اخواستی بالف سلب نفی و بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست

وچنانیز نیست پس سپهران جنبنده جنبش چرخی اند گردنده بگردش چرخی نهاد برد بیا
نهادی که آید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک
چیز هم جسته منشی باشد و هم باز رانده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون
و هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله
مطلوب قوله چم بفتحه جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند
پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد
در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
نمی شود دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش تمپوری نیارند بود لاد بران است که جنبش
تمپوری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اشجا نهار آسا منشی
و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش تمپوری نیز نباشد میگوید که افلاک بحرکت
قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابران است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور
دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
بود و این برهان است در باره ابطال حرکت قسری و برهان اول با بطال حرکت طبعی بود
چون بسیاری سپهر ارا فراسکان هودل بیدار جنبش گزند هر یک دانسته اند پس خردمند
داند که تمپور گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه هر سپهر این پیکر
ندارد که بهمان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
و زاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی حرکت خاصه که هر
فلک راست سوای حرکتی که به تبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بهاء هوز و واو و
کسر دال ابجد رصد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بر سازند
پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیأت دریافته اند

چندین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات بتعدد و تحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بجز آن حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت درآرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرا شمپوری
باشد زیرا که شمپور گر در تنان تواند بود نه گر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران بزرگتر و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان ازاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس را آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد و پس جنبش سپهر آسمانهای
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان پاینده که دریابندگان هادیان باشند بود چه در جنبش خودآهنگی ناچار است
انگیزه و خواسته و پسندیده که کننده را او بران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگی بیش گیرد و این انگیزه نتواند که بر نیروی پندارد و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های بازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها و هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهایی که درمیان
این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و خرآن نامیده می شوند بافلاک
جزئیه قوله هادیان جمع هادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا و هوز و سکون ها و هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله پازی بباء فارسی با الف و را و هوز با تحتانی
معروف لختی و جزئی میگویند که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه ارادی بود و

و بهره‌ور ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بوده و رنه باراده و خواهش خود
کسی حرکتی و بی سودی را قصد نکند بدیهی است که بر فاعل بخیال آن غایت و نتیجه که
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که فوت وجهی با بقای کلی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که انچه جسمانی و بود
مانی در یافته گردد پاره بوده هرگاه شده دسی جسمانی جزئی و پاره باشد آدمی در نشر
ناگزیر او است آن چیزرا نا چار است که گردش در منش پذیرفته باشد قوله رسش براء
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود وجود
چیزی جزئی بود که ازو تغیر و تبدل لازم است باشد دران چیز هم تغیر و تبدل نیز
آن تغیر پذیر است پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود اشکال
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروی جسمانی بردی هراینه میگریستی
هموارگی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بردی که گردش و رمش دران نبودی میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه ایشان است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرورت نیستی دوام حرکات
فلکی بر وجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جاویدان بر یک روش بر قرار دارند
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پویش نهاد یابنده باشند
آسوده است در کارهای ناگرانی یعنی این دوامی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پیوسته دران امور بسیار و اگر گاه آن پوشنده بادی شده هراینه جاگیری
در خداوند نهاد گزیده بچیزی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله پوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چیزی مقدار
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر بای ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
منتشره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک القمر
درین صورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای منتشره

[illegible] بیاید بلکه مقدار آن وضع بهویدای پیمانه و سپهران بانکه روانان دریابند جادیان
[illegible] که خوشی آن روانان سپهرا چون خویشی بابند روانانست با مردم نیرو و [illegible]
تا فی نیروارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت انان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه ست با انسان که تعلق جاد
اری دارند قوای نیروارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه باد ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و راد مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده آراستها شوند یعنی این قوای
جسمانی باندیشه وظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه باد ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون [illegible] یعنی فکر و خیال زیرا که هوشیدن بهاد بسند نیست از برای آغاز جا
نمایه شدن جنبشهای بازه و لختی زیرا که خویشی هوشیدن بهاد بهمه بازیان برابرست
پس ناگزیرست در شدن جنبشهای بازه و لختی که بخشیده و بهره گردد بر در یا فتهای
بازه و لختی که بیرون نیاز شد مگر با فراز نمانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورست
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر بالجسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانیست
که متعلقست با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبت است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد نسبت حرکتی را ظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیروها در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکیه همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
پارهای سپهر رسیده اند چه تن کا مود پیوسته اند پارهای جدا گانه نش نباشد پس اگر

بیرونی از بیرونه در سوی از سپهر باشد. جز در سوی دیگر فزایش بی فزاید. گزیر آید پس

این بیرونه آمیخته باشند در همه پارهای سپهر؛ قوله کامود بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و دال ابجد بمعنی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاینده بکسر فا و
را و هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیزی دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بودی گوید که این قوای در همه اجزاء
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبایع پس اگر قوتی
در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه

اجزاء جسم فلک روشنی پذیر بوده باشند و هم بسر آرای وخشور در فرازین ارد نگوم

گفت بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فردین روانان آزاد

و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدء

و منتهی ندارند پس همی گویدشت روان گوهری ست بساک و کاموس و جنبانند

و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند

بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن با آمیخته بود قوله بساک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح بای ابجد و تحتانی با الف
و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه بمعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
و بسیط و بحرکت در آرنده و او را انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن
نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد

پس همی گویم که پیداترین چیزها بر خردمند بینا گوهر دانیغ اوست که خفته در خواب و

ست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیز ناآگاه تواند

بود و از خودی خود بخود و بیهوش نیارد بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیزها

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل است ان مثنوی زین پس درین که تو هستی

ز خود دور و بیخبر می باید چه که پیش رهبر است که بیانجی شود تا جهان را بخبری که تجلی جوید

رود خود بدان که هم رود رساند پس اگر برهستی خود رهبر گشته آید هم بیانجی شد

باشد میان ایک خبر تنها پس خود را بخود رساینده باشد و خود همیشه با خود بود پس باقی بهر
دور بود گشتن برخوردی خود نا شود ناپای است قوله گزینش بضم کاف فارسی و زاء معجمه و تحتانی مجهول
و کسر نون و شین معجمه در آخر یعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیرا که خاصیت برهان است که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب که
طالب را بسوی مطلوبش می رساند در صورت اگر بر هستی وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بخبری نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورده بر وجود خود را بخبری دیگر رساینده باشد و چون بخبر دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دور می گردد پس استدلال و برهان برین دعوی محال

چون همگان تو بمیدانی که تو هستی هم با تو گویم که روان تو گوهر است یعنی گوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید

چه می دریابیم که هر هستی یا هستی جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تا درین هستی که پیدا دیگر

هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود هیچ بی نیاز نیست چون پایه اورنگ که

پیدا هستی از زر است چه اگر زر نبود پایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیه بود و
وبفرا این نوا و تا در گو میاد قوله تادر بفوقانی با الف و فتحه دال و سکون را مهمله بمعنی
عرض قوله پیه بفتحه بای فارسی و فتحه یای تحتانی و سکون هاء هوز تابع قوله ستی بیای تحتانی بمعنی
وحدت یعنی موجودی قوله پایه اورنگ بشبیه تخت که سکه پادشاهان ... بود که بر زر نقش
میکنند چنانکه درین زمان باتصویر پادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهر است یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر به نفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش نقد است زیرا که اگر زر نبود آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود نماند پس اتّبیین موجود قایم بالغیر را بپارسی زندان بسته نیف
و دو بسته نیز گویند و لغوا ازین زبان که آسانی گفتار بود نادر خوانند و بسته بواو و با و الف
و فتحه بای ابجد و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون های هوز و بمعنی عرض نا شاد
و بمعنی اتبیین بود یعنی تابع بود در وجود و بقا غیر خود را پس اورا بی نیازی و استوار
نبودی خود بی بهروی و بی نیازی با استوار دارنده دیگر باشند چنانکه همی نموده آمد ازا
گوهر خوانند و لغوا این فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد بجوهر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروبر بفتحه
فا و رای مهمله و واو مجهول و فتحه های هوز و سکون رای مهمله و جوهر معرب گوهرست چون
چون رنگینه بهره و بخش باز نمودیم زین روان دانسته که گزینی نادر نیست که بردارنده و پذیرنده
بجز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بردارنده و پذیرنده
آن نادر شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و منتقل شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زای معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرشها و یافتهاست و در دبیکرد ازها
می نگاشته آید و هم دیگر از وزدوده شود و این گزینی ناشایان نادری است پس
روان نادر نیارد بود و چون نادر نبود گوهر باشد قوله آرشها بمد الف و کسر رای مهمله
و سکون شین معجمه بمعنی معنی قوله یافتها بیای تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات ست که در وصورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هرچند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکار دو و رشته و باشد آن پاره دو بهره

یکی خلف است زیراکه در صورت التقاء طرفین با هم گر آن ریزه درمیانی درمیانی خواهد بود
و حال آنکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر
تداخل دو جزو در همدیگر یعنی درآمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق بیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت منع التقاء واقع شود و بر تقدیر
تسلیم التقاء قسمت جزو لایتجزی ظاهر گردد پس هر آئینه هر چه بهره پذیر است یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است بانجام رسید برهان ابطال جزو لایتجزی و اکنون میگوید و اینچه یاد
کرد از دو ریزه که پیوستیم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سویه و
دو جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر میشود و تنانی که بر داشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جاور دو جاگیر است قوله جاور بجیم عربی
بالف و فتحه واو و سکون رای مهمله آنچه در محل و جا باشد میگویند جسمهائی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیرد زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچیز است
که در وی جا داشته باشد زین سبب همیگوییم که جسم یکتا را بخش نیست و بهره و لخت یا ریزه
و اگر او را پاره شماری بمرادی و پنداری بود بتجزیه یعنی بمعنی وحدت را شکسته جزو
نیست اگر معنی وحدت را اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سمرادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و رای مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش یا بهره و ریزه
پذیر فرود نیاید و در نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیراکه هر چه در بهره
پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شامی فرود آید باشد گاه و جای بخش و پاره هر آئینه بخش
او توان کرد و دیگر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان گاموس
هست و تن نیست چه روان جسم یکتا را جا است و آن جسم یکتا در و جاگیر است و اگر
جای گاموس تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هر آئینه گاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره بخش کرده و در امیغ جاگیر در آن لخت باشد نه در همه و
هرگاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بخش کردن کاد کیرش در آمیخته شد که روان کاموس است یعنی هرچه در چیز قسمت پذیری در آید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
برهان ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا برعلیه ازین
برهان درست شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده
و استوار است نازاده شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از دستینه پایه همی باشد
پس اگر روان پاستانی نبودی و لهاکی بودی ازادو سیامک و فرنود در هر دو ی از او
دو استواری او انکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و هاء هوز مشدد با الف و کاف تازی
بمعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آیینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس پایان تن تباهی نیز بر دو جا و پدید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شایی باشد و این شایش را هر آیینه
جایی باید در روا نبود که گوهر آنچیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز نمانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و تباهی پذیری چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد باری و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بدو
باز خواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیز
بای شایش تباهی شده چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر شمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان هیولائی و پیوسته باشد و فرودهای ارادی روان نموده آید پس جاوید پا
است یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه دایما مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگهر خود پردازنده بافراز زیرا که خود را همی داند و نشاید که
تن او خود را بافزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یابنده
بافزار خود را در نیابد چه بینائی بینائی را نبیند قوله یابنده بتحتانی با الف و بای ابجد
با الف بمعنی دریابنده و مدرک قوله افزار بالف مفتوح و سکون فا و زای معجمه با الف
و رای مهمله بمعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن است بآله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانا نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر ناورستهای یابندگان
تنانی روان همی باید و راست و کاست را جدای کند پس دانسته شد که او در این
دانشها بمیانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از وی گیرد

وتفصیل این برهان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را دریافت میکند و درمیان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خود پی برد
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خویش
است ورنه هرچه مدرک را نبود دیگری که نفس باشد چگونه از و حاصل گردد و روان همیده
نشود پایندگان تنانی برای آنکه ایشان جز تن و تنانی نمی یابند و روان تن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که مدرکان جسمانی
یارا و توانش ندارند مگر بردیدن جسم جسمانی و نفس مجرد است نه جسم و نه جسمانی پس ادراک بدان نتوانند
و پردازش روان بیانجی افزارها روشن است چه دریابد بیابندگان و جنباند برگ و
پی و مانندان قوله پردازش بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف و کسر رای
هوز و سکون شین معجمه یعنی کارکنی و وخشور هنر آرا گوید بهرام با من گفت ۱۹ روان
از تن برتنی رونده است از همه چیز آزادان خداوند را نگرند و برین فروتران تنها
مانند و برین زیر دستان از تنی به تنی آسیجا روند و توضیح این فقره بر باید پس
وخشور هنرپیرا گوید که خوشی دریافت پسند است و درد دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی التذاذ و سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی و ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه های روانی است و ادراک بذات جوهر
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را در آن دخل نیست پس همین جدا آن خوشی
و درد فراهم شد زیرا که نفس ناطقه می پیرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل میشود ورنه الم و زیان شدن و تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمی رساند زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوای
جسمانی چنانکه پیشین از همین سبب تن شدن و نیرو های او اگرچه در دریافت بود اما نا
پاینده نیستی و در وی بهاد پایان گرفت و بهر افزار ناگزیر اند با این پایدار باشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمن کلیات دانند و پیشه شد آنرا
نفس بکار اندر لیکن پایدار نمی باشند قوله بودانان جمع بودات بیای فارسی و واو معروف
و دال ابجد بالف و تاء فوقانی بمعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد قوله
خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی بویژه پس از گشوده شدن
تن یعنی خصوصا پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بوجوه چند
استوارتر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه ادراک امثال مشتبه
و از ادراک آن باز میداشت ایرک که آن سرور نماند این عقلی سرور را افزون تر استوار
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوارتر رساتر دریافت رساتر بود و گوهر روان از نیروهای
تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی جز بیرون
و پیدا را چه بینند و دانند و نیروی خردی فرو برود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دائمی است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوارتر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات ظاهری خبر یابند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای جسمانی
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک ستر سا حاسه حواس چه یافتهای خردی از آن اند چون بنیادیان و خردان و یزدان
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دلبسته شده است که آزادگان ستوده
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن بجای خود مجردات اشرف و
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقل باید که خوشی روانی رساتر از خوشی جسمانی بود و این خوشی را مانند تجسم خوشی جسمانی نتوان
آرد چه سرسامها را چه خوشی با یادها بو برد بلکه در بعضی محسوسات نسبتی نیست با تجرد
خصوصا با ذات یزدان پاک پس گروهی که پردیز پرویزان اند که در گفتار و کردار به پایه
رسائی رسیده باشند هر آینه بگیتی شیدان پیوسته. قوله پردیز پرویزان بای فارسی مفتوح و سکون
رای مهمله و دال و واو و یای تحتانی مجهول و زای معجمه یعنی نیکبخت پردیز پرویزان نیکبخت
نیکبختان یعنی والا گروه سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار واصل شوند و زان
فروتر گروهی نیکبخت که از کشنای اسپهر بیرون آمده باشند دگشادگاه دیجای از آن
رسیده بودند بهر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند و خوشی پیکر نیکو زرابها
بسندید که در روان سپهر است همی یابند. قوله گشادگاه دیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و کاف فارسی با الف و رای هوز و بای ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نرسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب صفات پسندیده
که در نفس فلک است دریابند قوله زرابها جمع زراب بزای معجمه با الف و بای ابجد یعنی صفت
و اگر از زندان تن شخص بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون است از تنی برتنی میبرند
بر راه فرایش با بر فرد رستگاری یابند قوله زندان خش بکسر زای معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر بتنی در نیایند یا آنکه در بار ایشده نو اختران و فرماندان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه های هوز و
سکون نون و کاف فارسی و سین مهمله با الف و رای مهمله [illegible]

و کاف فارسی ساکن سین مهمله با الف و رای مهمله و کاه و بردبندگان بود و این سنگسار
بفتحه تای فوقانی و سکون نون و کاه بکانیان بار بسته شود و این را ساک بسین مهمله
با الف و کاف عربی و سنگسار گویند بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی
و این بابهای دساتیر نهاد در نه است و درین بنیاد خشور را سخن بسیار
درین باره از سخنان اسرور ما از هزاران یک نگاشتم که نامه گنجای همه
آن نیست برگشیده ایزد بیچون شت وخشور و شهنشاه فریدون را نامه ایست
هنرستان نام و دران گوید که از تن فرودین گسیختم و در آسمانها رفتم و بهنگام
باز گشتن از سپهر خنید چیز جستم پاسخ پرسش داد یکی از آن اینست که ۲۰ آسمانها
را گشاد و شگافت و پیوند بودن نیست یعنی افلاک از خرق و التیام دور اند پس فرگوید
سوبها بستند چه انگه نه چنانکه گویند پاستار کس خنید بیستار سو قوله پاستار بباء ابجد
با الف و سین مهمله و تاء فوقانی با الف و رای مهمله بمعنی فلان و همچنان قوله بیستار بباء ابجد
مفتوح با تحتانی ساکن و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف و رای مهمله بمعنی فلان بهیچ بسمار
و انکه بدو رخنید روان هستی نخواهد بود زیراکه هستی پذیرای نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون و میم با الف و رای مهمله بمعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیراکه عدم قابل اشاره نیست و چون این دانسته اند در یابد که
این سوی خردی ویژه نیارد بودن زیراکه چیز خردی ویژه پذیرای نمار شمار پای نشود
و در خرد آن جنبش توان کرد پس چیزی که پذیرنده نمار میشود بدو جنبش هم توان کرد
او را اخر و زره هست یعنی الجهت عقلی صرف نمیتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود الا چیزی که قابل
اشاره حسی ست آن را صفت ست و بدانکه چیزی که سوی از وست و بدو دیده شده
و بدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی آنکه وجود جهت ازو بظهور رسد قابل
قسمت بوده و چون جنبنده از پاره تر در کشیده او گذرد از و گذشته بیرون بود یا

و این ناشوست یعنی اگر آنرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک تر شده بود
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم برهمین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد دربی
جهتی دربی جهتی عبارتست از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و بیجا چنانکه هرنیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد یعنی محدد الجهات یعنی چیزی که از و جهات پدید آید قوله بیجا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هرنیز بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و زاء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و ها هوز
یعنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
بظهور آید و باید که او هرنیز وندسار کند و وندسار هرنیز او کند از برای روانی و آزادگی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله با الف و راء مهمله
یعنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
با هم برابر شوند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با ها هوز دایره
قوله تیل با فوقانی و تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او کند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سومه هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل آنست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و وجود آن ثابت است و قابل
اشاره حسی اند یعنی جهت اعنی چیزی که از آن جهت پیدا شود معدوم محض نیز عقلی محض
نشد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

و نیز جوهر نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل التقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت
به این شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و بنا برین جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو جزو و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول و اقرب ست طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس آنرا که حرکت از سو
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و اگر بسوی فرض کنیم بعد طے
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد ست متصور تواند شد پس محدد
کرانه الجهت اعنی جسمی که از او جهت پدید آید و او را محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات ست کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد ست پس محدد محدد هم
مرکز یکسند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از تهای جدا گانه زیرا که تساند
گرد آمدن و جدا شدن باشد و تکاثف بر جا و ندر روا نبود زیرا که در آن گاه که پذیرای
تکاثف شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیزی و یکی در نا چیز و دو جنبش نا شود باهم
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شیء و دو یمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بالکل
گرمی نیرویی ست که از وی مدسار آهنگ بالا کند و سردی نیرویی که از بالا آهنگ نشیب
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی مر گرمی را و خاوند ها از بالا بزیر جنبد و از زیر
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون مدسار او نازند

گوهری است قوله یازند به تحتانی بالف وکسر یاء معجمه وسکون نون ودال یعنی تشکل وهیات یعنی
تشکل هندسی وابعاد گروهی است چون پیچونیست از شان جداگانه مانند بالا و زیر ازو اورا
زیر و بالا باشد یعنی این گروهی التشکل بود فش ازینجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق وتحت اورا متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است اورا بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد بر برنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد و دو
وشگافت مراد ورا ماکز بر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هرچیزی که نامی و بالنده
بود اورا احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق والتیام اورا از ضروریات بهر
آید و خداوند خداوند بالش هست و اورا بخورد نیازمند و چون از خورد ازاو تهی
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر و راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خداوند را بزدانیان همتن گویند یعنی اتش جسم کل و داور فرزانا اورا نه ازین شبهها
افرید و این جاویدان گوهر را از چیزی دیگر هستی بخشش آید و امرامش پیچم خوانند باید دانست
که این پیچم فش را حکماء هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زبان و تباهی بدو راه نیابد
داور بنده پرمان بیزدان است از روزنی اغازی که زاده از لادی پرابری نارد
درود یزدان بر دو وخشور از بر هیچان فریدون را در هنرستان بسیار فرموده است
درین کام که ما کارگزار دیدیم قوله هنرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت تهم
منوچهر در نامه دانشسار گوید که بچنین بامن گفت ۲۱ اخشیجان هرگاه دبوندم
ناگرانی اند و گرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که اخشیجان
چهار اند بساط سوکد و گرم و خشک که آتش است قوله سوکد بضم میم و واو معروف و فتحه
کاف عربی و فتحه دال ابجد و اهوز ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چاریابی
آتش است و سبک خفد گرم و تر که باد است قوله خفد به کسر خاء معجمه و سکون دال ابجد و فتحه یای
تحتانی و سکون اهوز یعنی سبک نسبتا یعنی خفیف بقضا که به نسبت آب خفیف است و به نسبت آتش
ثقیل باد بفتحه بای فارسی نون بالف و دال ابجد کره هوا و گران خفیه سرد و تر که آب است

وزان هوا کی سرد و خشک است که خاک است و آب بر باد که گرمی است که همه از ان بهر کسی شده و از یک
ابا سخته آمده بران رو که همه آب و زمین که گرمی است یعنی کره آب و کره خاک هر دو تخته شده
بصورت یک کره منتقل شده و چون آمیزش ان فرو شده و امیزند و زهم در ایش کنند بیکو
میانه پدید آید که انرا آمیزه در ما گویند قوله فزونده بضم فا و رای مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها هوز فشرده شده قوله دما بفتحه دال ابجد
و میم با الف بمعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده و درهم در آمیزند کیفیت معتدله بظهور رسد
و انرا مزاج گویند و تن پیوسته با دما ار در هنگامی درازا مید با ندن و پاس پوید او بود
او را اکرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود انرا اکرانی گویند بفتحه کاف عربی
و رای مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام الترکیب نامند و رسته نادرسته
و اکرانی قوله اکرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است با فادهٔ نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیو رنیوار نامند نیون بای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و رای مهمله ساکن نیوار با فزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصة الترکیب
کائنات الجو انه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه بیاد آمیخته باب گران دود
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش آمیخته بخاک دود دانندان یعنی
همچو گران دود و دمای واد و ندامینی که آسمان بخید و چون برابر باشند ناشو است
قوله وادوند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بر تقدیر تساوی انکاسر صورت نه بندد و چون یکی مر دیگری را نشکند آمیزش صورت نه بندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر روانی که انرا اجان
ساز بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شده دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه وادوند آمینی کانی است
پس رونیده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور است از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و نزد
بینندگان در سه پور روان یا بندهادیان ست یعنی نزد یک خردمندان تشاد جسم
در سه الیه ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در آخشیجستان
وخشور نامدار را در همین نامه دساتیر فرهود بسیار ست و بسی سخن پدید آمدن در پیوند
و گسستن قوله آخشیجستان یعنی درباره عنصریات وخشور نامدار دلایل و براهین ست
دما بدین فرو گراییم چه ما را خواست انست که بیاسایم که در دساتیر نگاشته ایم هرکس
نیارد خواند و این نورند را هر یزدانی در آغاز خواند تا لختی از داد ار پدید آورده
یاد گیرد قوله نورند بنون و واو مجهول و رای مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یا دری جوئیم از یزدان ارفند
گوهر پیوسته کارکن فروز همه با گوهر ۲۳ ای ادر ساسان پور داراب بندگی ترا
پسندیدم ۲۵ و بهر تو از گناه ایرانیان گذشتم ۲۶ هرآئینه والا گوهری یادری
داده برانگیزم همو شهنشاه اردشیر از شما ۲۷ تا کشور بست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیر شود قوله چیر و همچنین چیره غالب ۲۹ و بپا هنگام کشورداری میان شما
ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پس تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا به همه جهانیان فرستادم ۳۵ و آئین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه پیره ای تو اند
یعنی خلفا تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن که جست ترا پذیرفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خود شنیدی
می بر باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از برادر و پدر دوری جست و بهند شد و در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان
ا :: را نواخت و به پیغمبری برگزید و گفت بهر تو از گناه ای ایرانیان در گذشتم
که بر تراشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکو کار رد در

است که این یزدان پسند گوییم چه یابی که به یزدان پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ آباد داده و برهان این و خشوران همه اند و جیم آباد یزدان
پسند است یعنی معنی آباد و یزدان پسند و بس یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانی است و این
کیش را یزدان برنینداز د چه برگردانیدن برهان از آن است که بداند و از برهان
پشیمان شود و فرزانه امیغی برهانی ندهد که از آن پشیمان شود یعنی ازرا منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پرماسی جداگانه باید قوله پرماس بباد
فارسی مفتوحه و سکون راء مهمله و میم با الف و سین مهمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو نرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر آن است که علم و نجات بهر هر روزگار جداست
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرد داد کام است یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این انتظام
در همه زمان برتابت روش ماند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که اگر چه
بنا بر کیش براین است همچو یزدان پاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما کیهانی که بدپرستان از سوی خود در آن آمیزند از بهر آن است گردش شریعت جدید
معمول بشریعت سابقه منسوخ می کند پس از این کیش داد بود تر آیین نیاید چنانکه بر پا
کنند و است چو آشکار است قوله پابش بباء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون شین
معجمه یعنی ادراک و دانش پابش کنند و در یابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدانش خرد و یزدانی راه جز یزدان پسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ۴۱ اکنون
گویم ترا که کدام چیز پیش آید مردمان را ۴۲ گوهر فرزندان ما خود را و همگان را از این
شکرف رنجور پرنادگان اند ۴۳ و بپرهیزند از این کجها ۴۴ بسا کس خیزد در آن زمان
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیاگ نهندی بر آید و در آن
کرده سری آستند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و راء از تحتانی
یعنی زمین شکافنده و تخم ریزنده قوله نیاگ نهندی نیاگ بفتحه باء تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی ؤ حدود و ائین و دانست فنیرنگ بدن و تحتانی مجهول و کاف فارسی یعنی چنین
این باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ درسوم چهار بیت می گوید که در مرد
و نینین این هنگام برآمد عنابر این اشاره ایست بسوی انبیاء بنی اسرائیل که در بیت
مردمی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور یزدانم انجا
باشند و زنان پس این او پیدای گرفت اکنون رد میانرا این او یعنی مسیحیان
۴۵ و گمراه کنند و مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
تا جان بر رهی گشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی بادشاهان بادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
درو بسیار پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریسمان و دانرا گفتی اینها
فرستگان آسمانی اند در زنده بار کشتن نپرودی و از زنان دوری جستن با چهار ستم بود
شهنشاه شاپور شاگرد دوم ساسان بود دهش از آن فرهمند آموخته از مانی
پرسید که بهره کشتن زنده بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بر چنبر دو
روانهای کاموس از تنهای ما ویره برنهد و بجای خود بازشوند و آن جز کشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه سان
رهند چه گفتی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ بی و مانند آن
و چنین چندی هنگامی اند مگس اسا اینها چگونه برخیزند و بر افتند آتش و باد و آب
و خاک را توان برانداخت قوله هنگامی بفتحه ها هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جز آن خود بخود پیدا شوند و در عربی انرا ابن الساعه گویند مانند غوکان و جز آن
و چنین روانها بر شبها و گالی باز بسته اند چون گشاده گردند و از زن دور
گزیدن گفتی ما از دل خواست نرود و از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکوکار رسته شوند و بتن مردم در آیند

رسته براسایان بپایند هر گاه مردم مانند بکدام رستکاری بخش خویشی جویند چون سخن
بدرازی شنید شاپور بر رسید که ویرانی بهتر است یا آبادی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی روانهاست شاپور گفت چگونه در رستن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از جدا بودن الخنس براند و مردم شهر
بسنگ دخت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۷۴ و هم گمراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانها و رهم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زاء هوز و فتحه دال و سکون کاف عربی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که تهیگیر
را دست نگیرند یعنی اعانت او نکنند چه بسزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین نادار
پس باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
یکچند هم آیین باز گذارد و زن بد روی خود در پذیرد مردم بینوا که از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه در روش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که با مال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود گشت
چه شاگرد نمیار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان تست ساسان با مزدک
چیره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانید تا او را در همه کارها و برانگیخته های خود بکس
دروغ برآوردند سختی چند از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر فرد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان پرسید چگونه ساسانیان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در آن کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او در رسید یا آنکس را که در پیراستن
زمین رنج برد گفت رنج کار را نوشیروان فرمود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم فرابری یعنی نسبها هم می آمیزی که زن آن یکی برای یکچند بدیگری میدهی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را بادافرش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون

منسوب شود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از صنمها
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بتها
گذاشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خداپرستان را در دست افتاد
و اصنام به خاک سپردند و آن خانه را قبله صلوة کردند الی الان هست ۵۸ بایزدی خواست
پارسیان اخیر روز خواهد بود ۵۹ و پارسیان جای آتشکده‌های مداین و کده‌های ان طوس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران چون عرب غالب شوند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و این که ایشان مردی باشد سخنور و سخن او درهم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی از آن برآید و سود بار گفتارها از آن باشد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
مطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آیین در پای تو رست چارسو به باد داده یعنی اعتقاد و رود
کشتی مذاهب مختلفه در آن روان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند درهم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان دریوزند یعنی خود را
بتلبیس و فریب در آن آیین در آرند ۶۶ و از آن آیین نماند جز نام درای از آن آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان در کتب ملت ایشان از آنها درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یابد
شود و تفسیر این فقره می‌فرماید از این آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در آیین با زبان انگیزند و راه‌ها تا نماند از آن آیین در این راه جز نمونه نماند درای و سخنی چنانکه
باز همی گوید یعنی فرقه‌های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و جز نام
اسلام و دیگر از خداپرستی و ایزدپرستی نشود و کارکرد در ایشان نبود چنانکه عظمت هشتاشان همی گوید ۶۷
جز نام نیابی از آن آیین در آنهای الحجته ۶۸ پس از سنه مؤدان و گبر در آن ایشان بزرگی یعنی تورانیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و یعنی در تازی آیین آن آیینیان را آتشکده در پیش یعنی آنهایی که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آیین را که عقاید بدروغ بسته اینان.
عقائد اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود دهن ایشان دودکش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند برآید و دود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد آن

و آن که یزدان و اهرمن گویند این اشارت به کیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت اهرمن
نامند ۷۲ و گشت خاک پرستی ۷۳ و در روز بروز جدائی و دشمنی در اینها افزودن یعنی در کیش ثنویه
۷۴ پس باید تا خوبی از این یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۷۵ و اگر نام
بکدم از همین جسیح آنکه نیرم از کسان تو کسی ۷۶ ما همین آب تو بشو رسانم یعنی عزت و آبرو
پیشینه شما باز گردد ۷۷ و پیغمبری بشوائی از فرزندان تو برگیرم ۷۸ و تا زبان را زاجیان کنم که گریزند
از بیم شما چون موش از گربه از جنگ گربه و شیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر مرتب یعنی چون
موش از گربه و چون گربه از شیر ۷۹ و دوستم پس از تو نخم ساسان را پیغمبری ۸۰ یاوری جویم از یزدان از روی
گوهر پیوسته کار کن و رسا همه بگو همی ۸۱ یزدان ترا پیغمبری گزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۳ سر اچین پیغمبران
گذشته نامه شد و خدیو بر همه فرودین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برد فرود آید از ارسل نامند و آن صاحب شیر یعنی بود ۸۴ همه بر آیین گاباد نخوان ۸۵ هر کس که نیاید
در درج تسلیم نشود ۸۶ خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را تخمه یاده یعنی اولاد ما را پادشاه کن ۸۷
ارد شیر را بر دارم و بپادشاهی بگزینم یعنی پایه اش بر افرازم و شاهنشاه کنم ۸۸ یاوری جویم از یزدان
ارو مند گوهر پیوسته کارکن فرو زا همه بگو همی ۸۹ هر کس روانش داد پرورید چون تن گزارد بمینو رساند
و تفسیر لفظ داد چنین گوید باید دانست که دانشور روان سروش پیکر هوش کنجسیر و سیاوش در نامه سروش کردار باید قوله
پیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه کنجسیر و پور سیاوش که بیار باید بمن گفت ۹۰ هر کار سپائو
بهرست یعنی اعتدال و عدالت در همه کار شده بود و تفسیر این فقره می گویند پس گوید چون پیروی خرد یعنی
قوت عقلی فرایش پذیر شود بهستان نی کشد یعنی بافراط رسد از اگزرمی نامند قوله گزرمی بضم کاف فارسی
و سکون رای مهمله و ضم بای ابجد و زای هوز و تحتانی معروف بمعنی جربزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
بتخردمی و عرجکی قوله عرجکی بفتحه غین معجمه و سکون رای مهمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاهت و ابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دویمی تفریط و گنو شیانه که پسندیده است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام است
و آن محمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و از آن را کام خوانند
و بتازی فسق و این فطری است و شناس افراط و ز کمی نیا کامی یعنی باز ماندن از شتهات روا ناگاه

نشاید درست شمارند دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست
دارند و سزاواری این فره در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و رهنمایی در ذات
ایشان مردم نیست بدروغ راه بره نابرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکار ستمکاری وزند باز از
دمنشی تیره دانه گروهی را بباد ساخته خود سرور شوند قوله دمنشته بنون مفتوحه و میم مکسوره و میم
ساکن فوقانی مفتوح و ها هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پرویز کشتند ۱۹ آنکس را که من برگزیدم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمز
را که شاهی فرمان پایه بر افراختم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای انجام این بدکردار
کرده پاداش یابند یعنی خسرو کشی شیرویه و اختیار خود ها در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در ساسانم بجای
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان بگذشتند و بادشاه کی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان پاداش یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب بی بریان شوند و گرد اگرده پاداش ستم بینند ۲۴ بردارند از سبزپوشان و سیه پوشان ستمدیده
خود را سبزپوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کشند که نشان سیادت خاندانی اوشان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی یعنی کاشته یعنی بدروند آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایمان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و همه بی آب خواهند
و همچنین شده که ناشمرده بنیستی در شدند و آنان که بجا ماندند با همه رسوای آواره سو گشتند
۲۵ و پاداش گران گروهی باشند ازین ۲۶ در هم افتاده و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سزادهندگان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از حرص فرمان بزرگ
را نشنوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر نوا بزرگان خود کشته شوند چون کشتن یزید پلید حضرت
سید الشهداء علیه السلام را ۲۸ و بیکی از کیش ایشان زند با کشتن و نماز پاینوش کردن
قوله ارزانش بفتحه الف و سکون را مهمله و زاء هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق
و خیرات یعنی بروز عید الضحی جانوران بی آزار کشند و آن را تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

کار بایه بویش کردن قوله بویش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه بمعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و شکوهمند خود مورث ثواب دانند
انچنان که نماز را ۲۹ و مودان بر چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون بسی از سال
نازی آئین برآگند و چنان شود آن آئین از جدا آنها که اگر با آئین گرانمایه ندانند یعنی آن کیشهای
مختلفه که از آن برآید چنان دگرگون شوند که اگر بآن صاحب شریعت نمایند ندانند که همین
اش از انها چه بود یعنی دیگرگون و جدا یکدیگر و دگر شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر راست گویند آزار یابند مردم که راز سخن شان نیابند بجنگ ایشان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بد کاری مردمان است که چون کی سما
وشته مشتی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده
نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان ترا ازین جهان پیش آید ۳۶ تو دختور هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بدست نه ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون
رای مهمله و کسر واو و یای تحتانی بمعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می باید چه
پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه از او بپذیرند و او را بخسروی بردارند و نه کام ا
که سزاوار برتری و سخن راست گوی توی یعنی از رسالت مقصود نه آنست که رسول را سروری
و برتری پدید آید که از آن سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول نشنوند او شان را بد بود که از سود و بهبود برکران مانند نه
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه توایند ۳۹ و در همه توبیغمبری همیشه
مانند ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام اربیم ده شما دروندان
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله دروندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون رای مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی فاسق ده مرکب بنیابت
یعنی بیمکه شما را می ترسانند از دست ایشان مردم فساق بیچون موش هر جا گریزان شوند

وجای آرامش نباید یعنی از دست لشکر ایرانیان عرب که شما را از آنان بیم است بنگاران
ایران بگریزند با همه اضطراب خفتین در جای خزند و سپس انا نجا در شد در ازخ دیگر درروند
که انجا یعنی ایمنی یابند اکنون تیم ساسان حال تحبیری خود را بازمی کشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که خسرو و شاد و پدر بزرگوار این تیم را از جهان برین
دریافت و سترگ این شهنشاه نیز در خواب دیدند و بانبوه آمده بن گردیدند و داد ارجیان
بارد مرا برادرا وجهت که نیارم شمرد و هنوز بجان افزایش درکار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بردو می بردو من نشان را برابر بوجه دیدم در دریای
روانسار و روانسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خرد را بوجه دیدم در دریا
گوهر یزدانی توله بوجه بیای تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها هنوز قطره یعنی چون
برافرازشدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان پاسیان

بفرهنگ دساتیر

نوشته نباد که خجسته این بازکشا و سربسته و برخیده گفتار خجسته این برنگاشتن های نامه
بر سرود ها ی دشوار جز بیاد دادن یعنی از دری زفان که یزدانی و خوبی فرو ید و بسود
دانایی زامید دستان بفرهنگ نگارم را دیگر کام نبود برین نیز دیش ستوده کیشان همادینش
دانم که زبان به بنیاد ناکشاید که پیرو بهی کیش اسلام را خجسته زرتشتیان کشادن
چه کار و با این همه پوزش گستردم ازین کار که کردم و مهربان یزدان است امروز کار روز بود و همه گاه

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نہ فرماویں
اور جو کتاب کہ بغیر مہر جناب مصنف فروخت ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

ا

تقریظی که والاترگاه خردی رازآگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب مرزا اسدالله خان المتخلص بغالب المشتهر به میرزا نوشه

ادام الله تعالی مجدهم بدین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال کوده سال از آن میان بشمار دانش اندوزی از در مباش دریوزه
آگهی دریوزه از در ه ر دبی داد باری از درگاه مبدا فیاض بود هر چه از هر در یافتم
گر سخنهای خردی را در نا خار زرد زر و ایه نابای نوشته اند که این خجسته در پاش با
آن همه تابش در شش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار ارزد هم بهنجار آفرین همان به گفتار ارزد اما هنرور آفرین در خور را آفرین گستری
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرو مانند که این دانش از کجا فراز آورده که خود را
نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بداشتن باز بان ست و نادانسته ستودن (بود)
ناستودن را یک فراز یان ست اما ذوق داناستایی بر دل زور آورد و زبان را خموش نگذاشت
بسل گنشم اگر همه دگر آئینه چه بهر آن که ما هم سخنی در مدح همسخنی گفته باشیم دیده ور
کو تا بنگرد که امروز فرخ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جمال نمایش
سرمایه نازش روزگار است نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن برومندی کار آورد
اند که استادان را گزین آموزگار است جاماسپ پایه ساسان نمایه آدر کیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی هماسایه آن گروه ان گویا به پیکرش پیش از آن نازد
که پیکرهای دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای دساتیر را بدستیاری خامه کحلی
باشامه جهان آرا است که لیلای معنی در سیه خیمه الفاظ بدیدار فرتاب پدیداران نامه ناموس
از روشنی چشم چشم روشنی خواست ع نگار خانه چین شد دژم ازین ارژنگ خرد لطافت
قلم نقشبند را میرم خرد هم آن دبیر بردان تازه ساز را نازم خرد هم این سواد سویدا پسند
را میرم خرد خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه روز سیه خودنمایی در اندیشه نگذرد
من که آن زار نزار از زیستن در آزار از کاست بیزار را یکی از مرز دانا نم گویم که چون حسن

عبارت نگریست و دانست که روی خوب را چشم بد در کمین و کمال را حین الکمال در دنبال است بچشم آفت دفع کردچشم زخم سود مند خزیری نبشت یا رب این نگاشته چشم پنام آن مغز نکس باد و فرهنگ باد و بدان ثمر نورسی دست تاراج آسیب هرزه مرس مرساد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد در دو لشا

گشاده زبان هوشیدگان در پایه ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرمود بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که نخراهی حروف اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صدر سال هجری یعنی یک هزار و دو صد و هشتاد و بیکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی که یکهزار و هشتصد و شصت و چار باشد می برآید با فزودن عدد جانی که شصت و چار است و باز در هفت شعر دیگر همچو ابداع خود را بازگشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی هم بفرمان که باندک تامل بی آنکه نزرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین نامی آرند

یزدانش بکام دل داراد

ن	ناثری کز فقرهٔ نثرش بود نثری خجل
ج	جوهر صد گونه فطرت هست در طبعش نهان
ف	فیض تدقیقات او چون ابر باشد نفع بخش
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل
ل	لعب او سقراط را آموزگار حکمت است
ی	یاده گو هر است بادی عوی فضل هنر
خ	خواهش مدحت طرازی کم نمیگردد و لے
ا	این کتابی زهر رقم تا پارسی شد اساس

ش	شاعری کز مصرعه هر شعر شعری بی نسر است
ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
د	دیده نه تیز نیست هر جا سیدان هرزه کار
س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ا	آبنار دان است پیشش همی بر مهلین روزگار
ت	تا سب گفتار هم نمانده است و صفاتش بی شمار
ی	یادگار او بماند در جهان بیشمار

ن

نیست این مجموعه را هرگز درین عالم نظیر
گفته‌ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب

گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
حرف آخر هم ازان گیر و ببین اعداد از

اولین حرفی بگیر از اخرین هر مصرعی
ور تو میجوی نشان از عیسوی تاریخ هم

چون حساب آن کنی خود بینی سال مسیح

ر

رحمت حق بر مصنف باد و ماند پایدار
تا بگویم شرح مضمونش نیابی اشکار

گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار

نام این مجموعه تمثیل را اسان برار
اخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار

جان ببینم در تن خود از کمی شفقت جار

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
افگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۱	وبود	فرنود	۵	۱	وحسوران	دخشوران
۴	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	وحسوران وخشور	دخشوران وخشور
۴	۸	ومیانه	میانه	۵	۱۱	ور به	ورنه
۳	۱	ساموران	بیامرزاد	۵	۱۴	بن بود	بن بود
۳	۱۰	نفرایم	بنفرایم	۶	۱	هروف	معروف بمعنی وجود
۳	۱۳	بریودس	خودش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	هایسته	بایسته	۷	۱	تنانی	تنانی
۴	۱۱	وشوران	دخشوران	۸	۳	تناوب	تناوب
۴	۱۵	ابرخیده	پرخیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۸	باز نمودد	باز نمود	۸	۱۷	موجود مستد	موجود هست
۴	۱۹	پر رفته	پزیرفته	۸	۹	دتقل	تعقل
۴	۲۰	یورش	پوزش	۹	۱۰	مخاط	محاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته
۹	۲۰	اررو میدن	ارزوئیدن
۱۰	۵	روانید	روانبد
۱۱	۱۶	یزدان	نزوان
۱۲	۵	مصاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	خرهی	جزئی
۱۳	۱	سرابرسپهران	سراسرسپهران
۱۳	۱۷	رار	راز
۱۴	۴	قصری	قمری
۱۵	۴	حرمی	خرمی
۱۵	۲	نتواندداد	نتواندبیرون داد
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	بفرادیس جنبا	بفرادیس جنان
۱۵	۱۴	وچرای	وچیزای
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۵	۲۳	ارزوده	آزرده
۱۶	۲	گرداند	گردآمد
۱۶	۵	ویر	بر
۱۶	۱۲	مکنونات	مکنونات
۱۶	۲۲	ارسوی	لدسوی
۱۷	۱۰	وبدگرالمن	وگران دود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۴	لقا	بقاد
۱۸	۲	بهور	هنوز
۱۹	۸	وحوب	وخوب
۱۹	۱۸	اززستنی	ازرشتی
۱۹	۲۳	دریگ	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال بسکون
۲۰	۱۰	غنادودولت	غناودولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	نگاشت	نگاست
۲۲	۴	فرنگسار	فرهنگسار
۲۲	۳	که باید	باید
۲۲	۷	خریده	خزنده
۲۲	۱۴	اروست	ازدست
۲۲	۱۶	بار	باز
۲۲	۲۱	وحشور	وخشور
۲۲	۲۲	زندر	زندبار
۲۳	۷	زندمار	زندباز
۲۳	۹	بارکس حسم	کش بخشم
۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۴	مانانکه	انانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۲	پیوند	پیوندند	۳۰	۱۹	حسب حقایق	حقایق
۲۴	۱۳	نخ	یخ	۳۰	۱۹	چونکه سراب	چونکه سراب
۲۴	۱۸	بابارد	بابادربوان شاد	۳۱	۶	رندبار	زندبار
۲۴	۲۲	باشد	یاشد	۳۱	۸	رشت	زشت
۲۵	۱۶	سمشه	بشمشیر	۳۱	۲۰	بالاکیراکال	بلاکیراکمان
۲۶	۳	ازبن	ازین	۳۲	۵	رندبار	زندبار
۲۶	۱۲	گردانند	گرائید	۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۲۶	۱۲	کارکنند	کارکند	۳۲	۱۲	خوردااگیرند	خورداپیغمبرگیرند
۲۷	۲	بنام یزدان	بنام یزدان	۳۲	۱۳	کرده اند	کرکرده اند
۲۷	۱۸	انبارش	انبارشس	۳۳	۲۱	ائین خرد	ائین خرد
۲۷	۱۹	فرمان شود	فرمان ده شود	۳۳	۲۳	دردرد	دورخورد
۲۸	۳	درورست	دروزست	۳۴	۱۸	رهبتاران	رهستاران
۲۸	۱۱	جون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	سدلشد	بمندیشد
۲۸	۱۲	ازین پس	ازین پس	۳۵	۲۲	مسحر	منجر
۲۸	۲۳	نسراست	نسزاست	۳۶	۴	ومست	وتیمت
۲۹	۷	بساید	نه پائید	۳۶	۱۳	اموراسده	اموزانده
۲۹	۱۲	بار مانده	باز مانده	۳۷	۱	خوانند	خوانید
۳۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵	یوبا	بجویا
۳۰	۹	فرازین نواد	که در فرازین نواد	۳۷	۱۰	حاجی	چاهی
۳۰	۱۰	که بپاسبد	تپاسبد	۳۸	۹	بند	بند
۳۰	۱۳	دهم گروهی	دهم گروهی	۳۹	۱۷	نیدان	نیدان

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٣٦	٢٠	تحتانی	وتحتانی	٥٠	١٥	اواو	او
٤٠	١٢	بزدان	یزدان	٥١	١	حوسی	خوشی
٤١	٩	بود	بوده	٥١	١١	جبرونی	جبروتی
٤٢	٢٢	بربردان	بریزدان	٥٢	١٤	جزونباشد	جزو نباشد
٤٣	٣	اسه	ابد	٥٤	١٣	یک نیم	یک ہم
٤٣	١١	کری	بگیری	٥٤	٢٠	کمصتی	کفینی
٤٥	٦	مرہم خورد	برہم خورد	٥٤	٢١	کمصی ست ہستانی	کفینی است ہستانی
٤٦	١٢	فروغان فروغان	فروغان فروغ	٥٤	٢١	حرس	جرش
٤٦	١٦	ارسیدش	ارشیدش	٥٤	٢٣	اونیست	اوہست
٤٦	١٩	سور	بنور	٥٥	٩	جوان	چون
٤٧	٢	لوزدات	نور ذات	٥٥	١٤	فرپاک	ز پاک
٤٧	١٩	باعظمت لقراعت	یعنی شان عظمت بقراعت بابت	٥٥	١٥	دانا	نادان
٤٧	١٩	کہ سلاطین چہرا او	کہ مہراو	٥٥	٢٠	دره	ذره
٤٧	٢٣	کہ بلند ستان	کہ بلند ستان	٥٥	٢٢	کہ ہمہ انگیختہ	کہ ہمہ انگیختہ
٤٨	٧	فرورش	فرورش	٥٥	٢٢	کراوست	اوست
٤٨	١١	فرورش فرا	فرورش فرو زندگان	٥٥	٢٣	بارستن	یارستن
٤٨	١٧	سازد	ساز پیدا کرد	٥٦	٧	وبکارستن	وبگارستن
٤٨	١٧	مهلال	ودال	٥٧	٦	بسوی یزدان	بسوئی یزدان
٤٨	٢٣	روسی بار	روشنی بار برسر ورخش بار	٥٧	٩	دران	ورودان
٤٩	٥	باء	یار	٥٧	١٥	نایہ احسان	ایہ اخشیجان
٥٠	٨	جاباب	جاباب	٥٨	١٥	دلی	کانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٧٦	١٨	تحد	تندند	٨٧	٤	زفان	زبان
٧٦	١٨	کشید	کشیدند	٨٧	٢٣	متعجب	تعجب
٧٦	١٩	حی ارام	جی افرام	٨٨	٢	وزادگان	ورادگان
٧٧	٦	اموردداو	اموزداو	٨٨	٣	وواو رار	واو مجهول و راء مهمله
٧٧	١٣	اراعن	ارزمین	٨٨	٤	پیره شید	پیره شید
٧٨	١٦	سمار	بسیار	٨٨	١٥	نورو	نورتو
٧٨	١٨	بموری	بیموری	٨٨	١٦	اموذج	انموذج
٧٨	١٩	کسر مله	وکسر راء مهمله	٨٨	٢٢	باندلس	باندنش
٧٩	١٣	کننده	کنند	٨٨	٢٣	بخشیدترشیدت	بخشیدتراوشیدت
٧٩	١٣	بسی کشید	هستی کشید	٨٩	١٣	بزرگ	بزرگی
٧٩	١٩	فردزد	فیروزدگروه	٨٩	٢١	سس	بینش
٨٣	٣	فردلی	فزولی	٨٩	٢٣	مقابل	مقابل قدیم
٨٣	٤	بزد	برود	٩٠	١٢	وجودلو	وخودتو
٨٣	١١	فوازنه	فزرانه	٩١	٦	زفان	زمان
٨٤	٢٢	درماسان	دریابشان	٩٢	٢	فرورفر	فیروز
٨٤	٤	دوانش	دانش	٩٢	٣	ثراج	تراج
٨٤	١٣	برنو	برتو	٩٢	٦	اسازی	انبازی
٨٥	١٦	سعر	تغیر	٩٢	٧	لطلبی	مطلبے
٨٥	١٩	دارکرده	دازگروه	٩٢	١٢	همران سه اباد	بیمبران کیش سه آباد
٨٥	٢٣	رار بارا	راو بارا	٩٢	١٩	ازا یجادات	که از ایجادات
٨٦	٤	لی بابه	بی مایه	٩٣	٢١	رفاصه	رقاصه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	مرکنار	برکنار	۱۰۶	۵	چیرہ بوردان	چیرہ بوردان
۹۴	۲۲	شنیدن	بشنیدن	۱۰۶	۱۴	یادر	یادر
۹۴	۲۲	واسمان را	وآسمان را	۱۰۶	۱۴	نشوند	نشوند
۹۵	۱۷	کردن چہ	کردن آن چہ	۱۰۶	۱۶	گروہی	گروہی
۹۶	۲۰	داشت	داشت	۱۰۶	۲۱	درشتہ	ورشتہ
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	ودااسان	دیداُنیان
۹۷	۱۹	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۳	ستور	مستور
۹۸	۸	درفشس	درخشس	۱۰۸	۱۹	حواسی کہ سزاوار	خواہشی سزاوار
۹۹	۵	نگریستہ اند	نگریستہ آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۶	راز	راز	۱۱۰	۱۹	حہ سروای	نیروہای
۱۰۱	۶	وسوانش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سروشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان کہ اورا	۱۱۰	۲۳	سرمار	شامہ
۱۰۲	۱۲	ازان ست	ازان ست	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۲	۱۲	ازوست	ازواست	۱۱۳	۱۱	ایران وار	ایران مدار
۱۰۲	۱۴	ساختہ	ساختہ اند	۱۱۴	۱۱	بر تو	پرتو
۱۰۳	۱	نامہ از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۰۳	۶	دادستاد	واوستا	۱۶	۶	دورانگان	کرفرزانگان
۱۰۳	۲۱	ناری	تازی	۱۱۶	۱۵	کہ بس	پس
۱۰۳	۲۳	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	ہر فرد
۱۰۴	۱۱	عرب	عزت	۱۱۶	۱۵	بافراد	با فرد
۱۰۵	۲۲	پدر	پدر	۱۱۷	۸	حلے	خلے د

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه	همه	۱۲۹	۴	می موسی	بخاموشی
۱۱۹	۲۲	بران	براد	۱۲۹	۱۰	فقراست	فقر دو است
۱۲۱	۱۵	امد	آمد	۱۲۹	۱۵	زفان	زمان
۱۲۱	۲۳	شیره	شبیره	۱۲۹	۱۶	وشرمگاه	شرمگاه
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجی	۱۳۰	۲۳	درد	خورد
۱۲۲	۹	مارکراشته	بازگزاشته	۱۳۱	۱	خودفر	خورد واز
۱۲۲	۱۰	وحباب	جناب	۱۳۱	۱۲	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرای	بدیگران	۱۳۱	۱۶	نافندگی	باخندگی
۱۲۴	۱۴	حست	چراست	۱۳۲	۲	بفضل	بتفضیل
۲۴	۲۳	سود وسوا	نفوذ دشوار	۱۳۲	۵	سرلشکرن	سرلشکران
۱۲۵	۷	کانیان	کانیان	۱۳۲	۶	وهب	وهیبت
۱۲۶	۱۹	ناسزاینست	ناسرایانیست	۱۳۲	۹	شنبد	بشنید
۱۲۶	۲۱	ناسزایان	ناسرایان	۱۳۲	۱۵	وسپید	وسپیدی
۱۲۷	۴	میشوند	میشنوند	۱۳۲	۲۲	لغا تحتانی	بغا دو تحتانی
۱۲۷	۶	سزایش	سرایش	۱۳۴	۵	نخل	نحل
۱۲۷	۹	اهام	افهام	۱۳۴	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسرابات	ناسرایاب	۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۳	بفهمیدن	نفهمیدن	۱۳۴	۲۱	تحصدکردن	فصدکردن
۱۲۸	۱	ناسرایانست	ناسرایانیست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۶	بس للتدیر	بس بر تقدیر	۱۳۵	۵	سدم	میدانیم
۱۲۹	۳	انچه ترجیح حیوان	انسان بود ترجیح حیوان وجه ترجیح حیوان	۱۳۵	۱۷	الر	رفر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	نشین	نشیمن	۱۵۲	۴	دوددود	دود
۱۳۶	۲۲	کنسند	کنسنده	۱۵۳	۷	جراد	بجز از
۱۳۸	۳	دریابسته	دربایسته	۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود نیست
۱۳۸	۷	گردد	نگردد	۱۵۶	۱	سوگان	نسوگان
۱۳۹	۷	که برافته	که برافته	۱۵۶	۱۸	ازیاری	اریاری
۱۴۰	۱	داکراورا	واگراورا	۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگزیرازچیزی
۱۴۰	۵	بنیستی	زنیستی	۱۵۸	۱	بارنجه	یازنجه
۱۴۰	۱۳	فرامنده	فزاینده	۱۵۸	۸	ازبرامدگاه	ازبرآمدگاهی
۱۴۱	۱	دونی ستی	زونی دربستی	۱۵۹	۱	سود	شود
۱۴۱	۱۷	گردر	بگرور	۱۵۹	۷	بکردر	بگردر
۱۴۲	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸	مدارر	ندارند
۱۴۴	۱	دروگرم	فروگیریم	۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجبے	۱۵۹	۱۲	نهالش	نهالیش
۱۴۷	۷	کسی وجدا	کسی وجدا	۱۶۰	۳	راست	است
۱۴۷	۱۵	بازنحه	یازنجه	۱۶۰	۸	مالس بحرخود	بالیش بحرخود
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	یاتسلسل	۱۶۰	۱۹	تماره	بجاده
۱۴۸	۴	دوجود	وجود	۱۶۲	۴	نمودارمیگوید	نمودارکرده میگوید
۱۴۹	۹	حدوحشور	صدروحشور	۱۶۲	۹	سمری	سپهرے
۱۵۰	۱۳	دوممکن	وممکن الوجود	۱۶۲	۱۰	پروردگاران	برپروردگاران
۱۵۰	۲۰	ماره	بیاره	۱۶۳	۱	فروزرکان	فروزمگان
۱۵۱	۵	یابارهتن	یاپاره تن	۱۶۳	۴	نوگاه	خرگاه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۱	نا مد	نہ بند	۱۸۴	۱۱	ہر آئینہ	ہر آئینہ واللہ اعلم
۱۷۸	۱۵	امد	انز	۱۸۴	۲۲	السر	انسرور را
۱۷۹	۵	نگاشتم	نگذاشتیم	۱۸۵	۲	کرار	گیرو واز
۱۷۹	۱۳	روررحسا	ہروجنبند	۱۸۵	۸	ہدوم اور	بروم آور
۱۷۹	۱۷	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱۷۹	۲۲	نبودہ	نبود	۱۸۵	۱۱	در ہنگام	و در ہنگام
۱۸۰	۴	جیرہ	جزو	۱۸۵	۱۳	ہزاران	بہزاران
۱۸۰	۸	بیجا	پیچا	۱۸۶	۹	بدین سبب زیراکہ	زیراکہ
۱۸۰	۱۷	محدد	محدد	۱۸۶	۱۵	کنندہ دست	کنندہ ورست
۱۸۱	۲	ببرین	و ببراین	۱۸۷	۳	دا مین	دا قین
۱۸۱	۱۹	مجدد	محدد	۱۸۷	۷	حان سرد	جان نبرد
۱۸۲	۱	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۴	نوشیر	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	حفیفت	خفیف	۱۸۹	۷	الہی	الٰہی
۱۸۲	۲۱	حدیہ	خدیہ	۱۸۹	۷	وردستی	فرو دستی
۱۸۲	۲۱	ساد	پناد	۱۸۹	۸	ء	گردانم این از راہ
۱۸۳	۲	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۳	۹	ورنہ باد رستہ	ورنہ نادرستہ	۱۹۰	۱	نمودان	تمودان
۱۸۳	۱۴	کائنات الحواند	کائنات الجواند	۱۹۰	۲	نمودان	تمودان
۱۸۴	۱	و در حیوانی	و حیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	تمودی
۱۸۴	۵	نا مدار	نامدار را	۱۹۰	۴	نورانی	تورانی
۱۸۴	۱۰	بندگی نماز	بندگی و نماز	۱۹۰	۹	بیرہ	پیرہ